

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۶ ۳۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

كتاب مذكر الأطباء

مؤلف

من ترجم

شماره قفسه ۱۷۶۳۵



وزارت اسلامی ایران

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

Уоллод

حسن محمد قزويني

۱۷۴۳۵

2.88.00



مکتبہ شریفہ رضویہ کتب خانہ دارالعلوم دیوبند
موردار دار فاضلہ رضویہ دارالعلوم دیوبند

بسم الله الرحمن الرحيم و تم با خبران
 الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسول الله وآله
 واصحابه اجمعين **باب** في بيان اسباب مرض الكرم وعلامته
 اسباب وعلامات ومعالجات امراض الكرم تا قدم و در بيان
 منافع ومضار ادوية غير معلومة از روي استخراج جماعت
 ضيائية مشتمل بر اقسام و غير آن **بدانند** که طب علمت با
 از احوال بدن انسان از جهة صحت آن و زوال آن از آن تا
 محفوظ ماند صحت حاصله و مسترد شود و مخبر از اين بقدر امکان و سبب
 عرف اطباء چيز را گویند که از آن حادث شود موقوف يا مرض و مقدم
 باشد بر هر کدام آن بالذات و علامت حالي است که استدل
 کرده ميشود از آن که مي مثل غدا و حرک و جهام و ملاقات
 کرم کننده و خواب و بيداري بشرط اعتدال هر کدام بدیهه و
 عرض حالت است

در بیان اسباب و علامات و معالجات امراض کرم تا قدم و در بیان منافع و مضار ادویه غیر معلومه از روی استخراج جماعت ضیائی مشتمل بر اقسام و غیر آن بدانند که طب علمت با از احوال بدن انسان از جهة صحت آن و زوال آن از آن تا محفوظ ماند صحت حاصله و مسترد شود و مخبر از این بقدر امکان و سبب عرف اطباء چیزی را گویند که از آن حادث شود موقوف یا مرض و مقدم باشد بر هر کدام آن بالذات و علامت حالی است که استدلال کرده میشود از آن که می مثل غدا و حرک و جهام و ملاقات کرم کننده و خواب و بيداري بشرط اعتدال هر کدام بدیهه و عرض حالت است

عرض حالي است که تابع مرض است و بيان هر يك نموده ميشود
 بطريق ايجاز و اختصار **اسباب** يعني پيدا کننده کرمي مثل
 غذا و حرک و جهام و ملاقات اشياء کرم کننده و خواب و بيداري
 بشرط اعتدال هر کدام از پنج سبب و غضب عفت و سبب جهام
 حراره غريبه و تکاثف طاهر بدن و تخلف باطن آن و استفرغ خلط
 خشنود کننده باشد بلغم و نمود **علامت** آن کرمي مله است و سرخي يا
 زردی قاروره با فراط و سست نفس و ضرر بافتن از چيز ناي
 کرم و انتفاع از چيز ناي سرد و کمي اشتها و بسيار تشنگی و قلت
 خواب و خشکی دهن و بطني و کلو و سوزش چشمها **علی** بر ميز کرد
 است از اسباب آن بشرط فقر و غذا چيلي مزه مثل کدو و سفاغ
 و برنج و جو و دال يا شش مقله خوردن کم نمک و کم مصالح کرم و انتقال
 کرم است سوي اسباب مبرده بشرط عدم انتفاع از ترک اسباب
 مستحقه و نافع است براي او هر دو الی بيهوده که بعد جاويدن و
 نهادن بزبان تا ديري بچگونه نخي و تيزي و شور و شيريني حلق
 و سوز و کرمي و خشکی غلوس نشود تا ديري مگر آن دو اي تلخ کرم
 آن شيرين بر آيد آن نیز نافع است شلي بک پيد و شانه و
 در صورت تکاثف استحم و دلت و تعريق مفيد است و غفوت

در بیان اسباب و علامات و معالجات امراض کرم تا قدم و در بیان منافع و مضار ادویه غیر معلومه از روی استخراج جماعت ضیائی مشتمل بر اقسام و غیر آن بدانند که طب علمت با از احوال بدن انسان از جهة صحت آن و زوال آن از آن تا محفوظ ماند صحت حاصله و مسترد شود و مخبر از این بقدر امکان و سبب عرف اطباء چیزی را گویند که از آن حادث شود موقوف یا مرض و مقدم باشد بر هر کدام آن بالذات و علامت حالی است که استدلال کرده میشود از آن که می مثل غدا و حرک و جهام و ملاقات کرم کننده و خواب و بيداري بشرط اعتدال هر کدام بدیهه و عرض حالت است

بر موجب قصد میکند برای تیرگی و سفیدی و سبزی آن و آن
 کس نیکه اعضا باطن آنها ضعیف باشد با گرمی مزاج پس صورت
 برای آنها قصد است در ربیع اگر چه در آن امراض واقع باشد
 و کس که ضرب و صدمه یا نه رسیده قصد با آنها کرده که شود احتیاط
 تا عادت نشود و درم و کس که درم ترسند باشد برای آنها بیشتر
 از پنج نیز قصد کرده شود اگر چه احتیاج نباشد و در امراضی که قصد
 قبل از وقوع آن کرده می شود بعد از وقوع قبل از رفع ناپدید کرد و
 وضعی که مرض با خلط است احتیاج باشد قصد کرده شود پیش از
 که مانع نباشد و روز بخوان قصد و سهل نشاید بعد از آوردن اگر
 مرض بجز آن باشد و در مدت طولی پس خون بسیار یک را بناید بر
 بلکه اگر تسکین ممکن باشد بهتر و اگر نه کم کم خون بدفعات باید بر آورد
 و در سر ما یا بعد عمد قصد موجب تغلیر خون بعد از او برین شود
 و قصد بسبب جذب احتیاط لبوی مخالفت قبض میکند اکثر وقتی
 که ضعیفی می شود وقت از قصد پیدا می شود احتیاط دیگر داده از جبهه
 و غش عارض می شود قصد برای ناگاه آمدن امر غیر متعارف و تقدم
 قی و توسط آن موجب فایده می شود و قصد بکثرت بخوبی آورد احتیاط
 تا سکون آن بعد از انقاس و قصد صاحب قوی که درم باعث
 آن نباشد

در وقت ربیع اگر چه در آن امراض واقع باشد
 و کس که ضرب و صدمه یا نه رسیده قصد با آنها کرده که شود احتیاط
 تا عادت نشود و درم و کس که درم ترسند باشد برای آنها بیشتر
 از پنج نیز قصد کرده شود اگر چه احتیاج نباشد و در امراضی که قصد
 قبل از وقوع آن کرده می شود بعد از وقوع قبل از رفع ناپدید کرد و
 وضعی که مرض با خلط است احتیاج باشد قصد کرده شود پیش از
 که مانع نباشد و روز بخوان قصد و سهل نشاید بعد از آوردن اگر
 مرض بجز آن باشد و در مدت طولی پس خون بسیار یک را بناید بر
 بلکه اگر تسکین ممکن باشد بهتر و اگر نه کم کم خون بدفعات باید بر آورد
 و در سر ما یا بعد عمد قصد موجب تغلیر خون بعد از او برین شود
 و قصد بسبب جذب احتیاط لبوی مخالفت قبض میکند اکثر وقتی
 که ضعیفی می شود وقت از قصد پیدا می شود احتیاط دیگر داده از جبهه
 و غش عارض می شود قصد برای ناگاه آمدن امر غیر متعارف و تقدم
 قی و توسط آن موجب فایده می شود و قصد بکثرت بخوبی آورد احتیاط
 تا سکون آن بعد از انقاس و قصد صاحب قوی که درم باعث
 آن نباشد

آن نباشد و قصد صاحب احتیاط از خلط خام بخیر سو داشت بد
 کردن و بدستور قصد حاصل و حایضه مکرر در وقت تبه قبل از دم
 قوی شرط قوه و قصد کسی که خون صالح در و کم و احتیاط دیگر بسیار
 باشد نشاید و چون کسی که کم و زبون باشد باید مل شود و بعضی که ضعیف
 پیش از آن و جاریه دیگر بدین قصد باشد قدری از آن بصد کم کند
 و قضای محمود بان داده باز قصد دیگر کرده شود پس اگر زبونی خون
 بسبب ضعیف باشد سهل آن در بند بر نرمی یا قوی آن ممکن است
 و اگر تب احتیاط غلیظه باشد استجمام و ریاضت فرمایند و خلط است
 آن بحسب سردی و گرمی داده با صلاح آرند و اگر قصد ضرر باشد
 یا ضعف قوه برای تب یا برای خلط دیگر نموده شود و بعضی که قصد
 حافظ تر است جهت قوه لیکن غریب است احتیاط قوی و صافی را و جبهه
 غلیظه و کدر را و قصدت و سیرع الغشیه است و فقیه پس بیشتر
 و اند ما نشاید و بر تر مناسب است که قصدی کن کنند برای استظهار
 یعنی غالب شدن بر مرض متوقع و کس که کفر به باشند و در محبت
 و با و خون و قصد سنگ در کما بهر است و قصد کرده شود در کما بهر
 بر پشت خوابیده باشد و قوتش بهر حال بی ندر و غشی حادث نگردد
 و در طبیبی بسیار کم قصدت بدینچنین در بهادر نرم در ابتدا کما بهر

در وقت ربیع اگر چه در آن امراض واقع باشد
 و کس که ضرب و صدمه یا نه رسیده قصد با آنها کرده که شود احتیاط
 تا عادت نشود و درم و کس که درم ترسند باشد برای آنها بیشتر
 از پنج نیز قصد کرده شود اگر چه احتیاج نباشد و در امراضی که قصد
 قبل از وقوع آن کرده می شود بعد از وقوع قبل از رفع ناپدید کرد و
 وضعی که مرض با خلط است احتیاج باشد قصد کرده شود پیش از
 که مانع نباشد و روز بخوان قصد و سهل نشاید بعد از آوردن اگر
 مرض بجز آن باشد و در مدت طولی پس خون بسیار یک را بناید بر
 بلکه اگر تسکین ممکن باشد بهتر و اگر نه کم کم خون بدفعات باید بر آورد
 و در سر ما یا بعد عمد قصد موجب تغلیر خون بعد از او برین شود
 و قصد بسبب جذب احتیاط لبوی مخالفت قبض میکند اکثر وقتی
 که ضعیفی می شود وقت از قصد پیدا می شود احتیاط دیگر داده از جبهه
 و غش عارض می شود قصد برای ناگاه آمدن امر غیر متعارف و تقدم
 قی و توسط آن موجب فایده می شود و قصد بکثرت بخوبی آورد احتیاط
 تا سکون آن بعد از انقاس و قصد صاحب قوی که درم باعث
 آن نباشد

در نسیج عارض شود و در فصد صاحب تب که نسیج
ولی عیون باشد بقیه از خون واجب انفع باید گذشت
برای تحلیل تب و اگر تبها نرم و عین نزع عات امتلاء و مزاج
و سینه و قوه و سن و فصل و شهر و عادت و صناعت و
ملاحت اعراض کرده تا مل قاروره کنند پس اگر باشد غلیظ
مایل بسرخ و باشد بنفش عظیم و بدن منتفع و تب انرا بزودی
لاغر ساخته باشد پس فصد در کسکلی نموده شود و اگر باشد
بول رقیق و ناری و بدن لاغر شده باشد در ابتدا و غیره
پس فصد نشاید و در صورتی که فصد در تب کرده نشود و تب باشد
صاحب فترات پس در فترات آن کنند و در تب ذی لرزه
بسیار فصد نشاید و در فصد محموم اگر خون رقیق و سینه بر آید بند
باید کرد و وقتی که واجب شود فصد در تب کرده شود اگر چه بوی
باشد بعد رعایت امتلاء و غیره و در تب دموی فصد محفوظ
در ابتدا و محفوظ در وقت دفع قاع است و واجب است
حد کردن از فصد در مزاج بسیار سرد و در شهره بسیار
و در دمای بسیار صعب و بعد حمام و در سن کم از چهارده سال
و در پیری مگر که قوه و سینه و پیری عضله ها و کت و کی رگها و امتلاء

آن

در نسیج عارض شود و در فصد صاحب تب که نسیج
ولی عیون باشد بقیه از خون واجب انفع باید گذشت
برای تحلیل تب و اگر تبها نرم و عین نزع عات امتلاء و مزاج
و سینه و قوه و سن و فصل و شهر و عادت و صناعت و
ملاحت اعراض کرده تا مل قاروره کنند پس اگر باشد غلیظ
مایل بسرخ و باشد بنفش عظیم و بدن منتفع و تب انرا بزودی
لاغر ساخته باشد پس فصد در کسکلی نموده شود و اگر باشد
بول رقیق و ناری و بدن لاغر شده باشد در ابتدا و غیره
پس فصد نشاید و در صورتی که فصد در تب کرده نشود و تب باشد
صاحب فترات پس در فترات آن کنند و در تب ذی لرزه
بسیار فصد نشاید و در فصد محموم اگر خون رقیق و سینه بر آید بند
باید کرد و وقتی که واجب شود فصد در تب کرده شود اگر چه بوی
باشد بعد رعایت امتلاء و غیره و در تب دموی فصد محفوظ
در ابتدا و محفوظ در وقت دفع قاع است و واجب است
حد کردن از فصد در مزاج بسیار سرد و در شهره بسیار
و در دمای بسیار صعب و بعد حمام و در سن کم از چهارده سال
و در پیری مگر که قوه و سینه و پیری عضله ها و کت و کی رگها و امتلاء

در نسیج عارض شود و در فصد صاحب تب که نسیج
ولی عیون باشد بقیه از خون واجب انفع باید گذشت
برای تحلیل تب و اگر تبها نرم و عین نزع عات امتلاء و مزاج
و سینه و قوه و سن و فصل و شهر و عادت و صناعت و
ملاحت اعراض کرده تا مل قاروره کنند پس اگر باشد غلیظ
مایل بسرخ و باشد بنفش عظیم و بدن منتفع و تب انرا بزودی
لاغر ساخته باشد پس فصد در کسکلی نموده شود و اگر باشد
بول رقیق و ناری و بدن لاغر شده باشد در ابتدا و غیره
پس فصد نشاید و در صورتی که فصد در تب کرده نشود و تب باشد
صاحب فترات پس در فترات آن کنند و در تب ذی لرزه
بسیار فصد نشاید و در فصد محموم اگر خون رقیق و سینه بر آید بند
باید کرد و وقتی که واجب شود فصد در تب کرده شود اگر چه بوی
باشد بعد رعایت امتلاء و غیره و در تب دموی فصد محفوظ
در ابتدا و محفوظ در وقت دفع قاع است و واجب است
حد کردن از فصد در مزاج بسیار سرد و در شهره بسیار
و در دمای بسیار صعب و بعد حمام و در سن کم از چهارده سال
و در پیری مگر که قوه و سینه و پیری عضله ها و کت و کی رگها و امتلاء

در نسیج عارض شود و در فصد صاحب تب که نسیج
ولی عیون باشد بقیه از خون واجب انفع باید گذشت
برای تحلیل تب و اگر تبها نرم و عین نزع عات امتلاء و مزاج
و سینه و قوه و سن و فصل و شهر و عادت و صناعت و
ملاحت اعراض کرده تا مل قاروره کنند پس اگر باشد غلیظ
مایل بسرخ و باشد بنفش عظیم و بدن منتفع و تب انرا بزودی
لاغر ساخته باشد پس فصد در کسکلی نموده شود و اگر باشد
بول رقیق و ناری و بدن لاغر شده باشد در ابتدا و غیره
پس فصد نشاید و در صورتی که فصد در تب کرده نشود و تب باشد
صاحب فترات پس در فترات آن کنند و در تب ذی لرزه
بسیار فصد نشاید و در فصد محموم اگر خون رقیق و سینه بر آید بند
باید کرد و وقتی که واجب شود فصد در تب کرده شود اگر چه بوی
باشد بعد رعایت امتلاء و غیره و در تب دموی فصد محفوظ
در ابتدا و محفوظ در وقت دفع قاع است و واجب است
حد کردن از فصد در مزاج بسیار سرد و در شهره بسیار
و در دمای بسیار صعب و بعد حمام و در سن کم از چهارده سال
و در پیری مگر که قوه و سینه و پیری عضله ها و کت و کی رگها و امتلاء

آن و سرخی رنگ رخت دید پس در صورت فصد احداث
و شنج نخ توان کرد و بند ریج کم کم و واجب است احتراز از فصد
بقدر امکان در لاغرزان و فرمها و کاکان و سفید رنگان و
وزر و رنگان کم خون در ابتدائی که طویل شده است امری
آنها مگر که ف و خون است عارض فصد کنند پس اگر خون سیاه
و غلیظ باشد بر آرد و اگر کثیف و رقیق بر آید به بند و در حجت
احتراز از فصد در امتلاء از طعام تا نایده ماده خام در کربا بدل
خون و نیز از فصد در امتلاء از نقل مدرک یا مقارب فصد
مگر بعد اخراج آن از معده بقی و از زوده بشیاف یا ضا و فصد
صاحب تخمه و صاحب دگام حس و معده یا ضعیف الفم آن و صاحب
تولد صفرا بسیار در معده نشاید و معلوم میشود صاحب دگام
حس بناوی آن از خوردن چیزهای تیز و صاحب ضعف فم
معده از ضعف اشتها و صاحب تولد صفرا از دوام غشای و قی صفرا
اکثر از غنی و همین پس این مردمان را اگر بدون تدارک فصد میکنند
عارض خطر عظیم و اکثر اوقات هلاکت میشوند بعضی از آن پس واجب است
که خوراندن شود صاحب دگام حس را چند لقمه نان یا رب ترش خوشبو
و اگر باشد ضعف از سر و می مزاج پس بقیه نان را در ماء الشکر قوه

در نسیج عارض شود و در فصد صاحب تب که نسیج
ولی عیون باشد بقیه از خون واجب انفع باید گذشت
برای تحلیل تب و اگر تبها نرم و عین نزع عات امتلاء و مزاج
و سینه و قوه و سن و فصل و شهر و عادت و صناعت و
ملاحت اعراض کرده تا مل قاروره کنند پس اگر باشد غلیظ
مایل بسرخ و باشد بنفش عظیم و بدن منتفع و تب انرا بزودی
لاغر ساخته باشد پس فصد در کسکلی نموده شود و اگر باشد
بول رقیق و ناری و بدن لاغر شده باشد در ابتدا و غیره
پس فصد نشاید و در صورتی که فصد در تب کرده نشود و تب باشد
صاحب فترات پس در فترات آن کنند و در تب ذی لرزه
بسیار فصد نشاید و در فصد محموم اگر خون رقیق و سینه بر آید بند
باید کرد و وقتی که واجب شود فصد در تب کرده شود اگر چه بوی
باشد بعد رعایت امتلاء و غیره و در تب دموی فصد محفوظ
در ابتدا و محفوظ در وقت دفع قاع است و واجب است
حد کردن از فصد در مزاج بسیار سرد و در شهره بسیار
و در دمای بسیار صعب و بعد حمام و در سن کم از چهارده سال
و در پیری مگر که قوه و سینه و پیری عضله ها و کت و کی رگها و امتلاء

وضرر و فساد اکثر اوقات موجب تب میشود و آن تب موجب تحلل
 عفت میگردد و اگر که رکها مفصوده و بعضی از آن آورده اند و بعضی
 از آن شرابین را فصد کم میکنند جهت خوف نزف دم و ابورسما
 و خوف ابورسما و قنیت که باشد شوق صیق بسیار مگر اگر من
 از نزف دم باشد پس فصد آن عظیم النفع است در امر این که
 آن در وروده میشود و بسیار نفع فصد شرابان و قنیت که باشد
 در عضو مجاور آن امر اضری و یک که بسبب آن خون لطیف حاد باشد
 و رکها مفصوده غیر شرابین از دست نشانی اند اسیدم جبل الذر
 قفاله لکل باسلیق البلی فصد این چهار اخیر واجب است
 که فوق مالمضی کرده شود نه زیر آن و نه برابر تا خارج شود بطریق
 انزراق و اینها باشند از آفات اصیب شرابان و فصد قفاله
 در طول البلی میباید تمام آنرا برای مفصلتش و در غیر مفصله
 بعکس است و قفاله را از سر عضل کن رو باید که روی موضع
 نرم و کشنده نموده شود فصد آن و عرق التماس و اسیدم و دیگر که
 اصول در آن فصد طول است و تابع نازنه بیشتر به نیشی
 تا ورم حادث نگردد و قنیت حادث نمیشود و خطا مگر بیکر ضرب
 بر قفاله و اگر یافته نشود قفاله پس بعضی شعبه آنرا از خوشی

طلب نمایند

طلب نمایند و در اکل بسبب عصبه تخیلیه خطر آنست و اکثر اوقات
 واقع میشود در عصبین پس واجب است اجتناب و زان و در طول و
 معلق کرده شود فصد آن واجب است که باشد عصبه دقیقه فوق آن
 مدود مثل و غیر پس واجب است که فصد آنرا شود از او احتیاط کرده
 شود از رسیدن ضرب بآن تا حادث نگردد و در فصد و در فصد
 بر آن عصبه برسد پس انجام فصد نشاید و ادویه علاج جبرحت عصب
 مثل روغن کل در اندازی ورم و کند روغن سوسن شور برای انجام
 بکار برند و از طلا و مبردات اجتناب نمایند بلکه ترنج نواهی آن و
 ترنج تاهی بدن از روغن گرم نمایند و فصد جبل الذراع بهتر در
 تاریخ است مگر آنکه مایل باشد از هر جانب پس فصد کرده شود طول
 و در فصد باسلیق بودن شرابان زیر آن و در بعضی مردم در روی
 باسلیق و شرابان است و وقتی که کشان بر یک از آن هر دو
 کرده شود و طوق امن حاصل گردد فصد بیشتر شرابان را بکم
 پس واجب است که شناخته شود طریقی فصد آن پس قنیت
 که بسته شود عصاره کسر اوقات عارض می شود و فصد کاهر
 از شرابان و کاهنی از باسلیق هر قسم که باشد حل ربط نموده
 به نرمی مسح کنند و باز به بند پس اگر تهفیف باز نمود که باز کشند

بسیار

و سخت بستن عصبه ورم حادث میکند و تبرید رفاده و تطریب آن
از کلاب یا از آب نافع است برای دفع ورم و واجبست که زایل
نماید و ربط جلد را از موضعش قبل فصد و بعد آن و در لاغری
سخت بستن ربط موجب خلل در کما و احتباس خلل نمیشود و در زخمها
نرم بستن ربط ظاهر غم از درکت را و بعد بستن ربط قدری
در نیک کردن موجب فته احس در میشود همچنین مسحه
روغن لیکن در کتب در التام می نماید و وقتی که ظاهر شود که کما
در وقت و نمایان شود شعبه آن پس از دست بان شعبه کشند
پس اگر خون بعد مفرقه مسحه بسوی آن شعبه بزنند و در وقت
س زود آنرا فصد آن شعبه نمایند و اگر نه و وقتی که اراده عمل
نمایند و بکشند پوست را تا زخم بپوشد و بشویند و موضع آن
بگذارند و رفاده بالا زخم نهند و اگر میل کند بر روی بضع شخی پس
واجبست که که نه برده شود آنرا به نرمی و جاذبه نیت بریدن آن
و در این مردمان بدون بضع دیگر نشانی نمیتوان کرد بد آنکه برای بند
کردن خون و بستن بضع وقتی مقرر است اگر چه آنوقت مختلف
بمحس مردم پس بعضی از این مردم چنانست که احتمال بر آوردن
یک رطل خون ندارند اگر چه صحیح باشند و بعضی احتمال شش رطل خون

خفزد و دفع کردن راجع
دوازده کس

شش رطل خون دارند اگر چه در تب صحیح باشند لیکن واجبست که
درین رعایت سه چیز نمایند یکی خفزد و استرخاؤ آن دویم
و قوام خون که ب اوقات در غلطی اندازد و بنظر که می برانند
اول رقیق و سفید پس اگر علامات امتلاء موجود باشد و واجب
سازد حال بعضی را پس مفرقه رقره خون در نیک آن بنایدند
و گاهی در غلطی اندازد در نیک خون در صاحب او رام برای بند
ورم خون فاسد را خون فاسد را بسوی خود سیم بنفش و جهت
که از او جدا شود پس دیکه ضعیف شود و خفزد یا تنگی در نیک
ضعیف کرد و بعضی خصوصاً با ضعف پس بند بکنند و همین قسم اگر چه
عارضی باشد تا دوب و تمطی و غشای و اگر شش آن کند
تغیر نکند خون بیکه خفزد پس اعتماد در آن بر نفس کنند و مردمانی که بزود
در غش می افتند معتدل مزاج می باشند ابدان آنها و متزنی
کوشش آنها کمند و واجبست که با صفا و میشته های بسیار
و ات شیعده و غیر ذات شیعده باشد و ذات شیعده
اولی برای رگها و ذوات است مثل او و اج و نیز که ریشمی و الی
ارچوب یا پیریشم ضرر کوشش و دوا صبر و دوا کند و نامه
مشک و دواء الک و اقراص مسک باید که موجود باشد

خفزد و دفع کردن راجع
دوازده کس

تا اگر عارض شود غشی و آفت از جلد است بابت که خوف آن در
میباشد و اکثر اوقات موجب هلاک میگرد و پس اگر فضا و شتاب
کند در استعمال ششم محرکوش و بمن او کینه مذکور باشد از دوا بر پائنه
قی قی کن ند و نافه مشک بمویاند و دواء المسک یا اقراص آن خوش
بطریق ایجا ریس منقش میشود قوت آن و اگر حادث شود کدی
خون شتابی کند در استعمال ششم محرکوش و دواء کند روشی
وقت خروج خون کم حادث میشود بیک اکثر اوقات بعد از کرون
خون حادث میگرد و مکرر افراط شود در کم کردن خون پس عارض
میشود در حین خروج با وجود اینکه باکی نیست از قریب شدن
در حیات مطبوعه و در مبادی سکنه و خفاق و اورام عظیمه ممکنه
و در اوجاع شديده و این عمل موقوف است بر قوت قویه
رکهای پا پس بعضی از آن عرق النسا است و فصد کرده میشود
آنرا از دیکت جانب وحشی اگر کوب زیر آن یا بالا آن بسته
از سسین تا کوب با پرچه حکم بسته شود از نزدیکی بضع بلغافه
یا عصاب قویه و استقام قبل فصد آن اولی است و فصد آن طولانی
و اگر خنی باشد فصد کنند شعبه آنرا که مابین خنر و بصر باشد
نفع عرق النسا عظیم است در وضع عرق النسا و همچنین در نفوس

و دوائی

و دوائی و دواء الفیل و قینه عرق النسا و شوار است و بعضی از آن
رکهای پا فاضل است و آن واقع است بر جانب الیسی کوب و ظاهر
تر است از عرق النسا و فصد آن برای استفرغ خون از اعضا
سافه از جگر مناسب است و نیز برای استفرغ آن از اعضا
عالمیه و ادرار طمث میکند بقوت و قتیق افواه بواسطه فصد فاضل
میخواهد که تاثیر عرق النسا و صافن برابر باشد و عرق النسا لیکن بجز
مرج تاثیر عرق النسا است و در وضع عرق النسا و بهترین فصد فاضل
مؤثر است مایل بعضی و بعضی از آن رکهای کالبض رک است
و قایم مقام صافن است و در قطع کراش که فصد عرق مالبض اقوی است
در ادرار طمث و در غیره در مای مقعد و بواسطه بعضی از آن
پس عرق فاضل گوید که آن شعبه صافن است و قایم است مقام
و فصد رکهای پا و نفع است برای امراض که مواد آن متوجه بسوی کراش
و برای امراض سوداویه نیز و فاضل آن برای قوه زیاد و از فصد
است و اما رکهای مقصوده از انواعی سر پس بهترین بصر او را
فصد مؤثر است و بعضی از آن آورده اند و بعضی شرا این آما آورده
پس باشد رک پیشانی است و آن ریکت متعصب میان مردم
و فصد آن نافع است برای ثقل سر خصوصاً مؤخر آن و برای ثقل

چشمها و صداع و ایم فرمن درک ناک که فصد آن جهت شقیقه و
 قروح سر نافع است و دورک صدغین که پیچیده اند بر آن و
 دورک یاقین که اکثر اوقات بغیر خنق ظاهر نمیشود و بیشتر در این
 هر دو پیشتر نباید زد که خوف ناصور دارد و خون آنها کم بر آورده شود
 و منفعت این چهار رک در صداع و شقیقه و رمه و غش و ده و جرب
 اجضان و بشور اجضان و غش بیشتر است و سه خورد و یک اند
 موضع آنها پس کوشش است جالبی که لاحق میشود که رگ کوش موضع
 التعلق بموی سر و یکی از او سه ظاهر است و فصد آن برای
 ابتداء نزول لاله و برای قبول کردن سر بخامعه را و برای قروح
 کوشش و قفا و مؤخر سر نیز نافع است و جالینوس مکرر آن قول
 که رکها پس کوش فصد آنها برای تبث نفس نافع میشود و دورک دیگر
 که هر کدام و دراج نام دارد و موضع آنها بر طرفین کله است فصد
 برای ابتداء مجذام و خناق شدید و ضیق النفس و ربو کرم و
 بجهت الصوت و ذات الریه و بهن که حادث میشود از بسیار خون
 کرم و از آزار و طحله و برده و پهلوان نافع است و طریق تعیین هر یک
 برای فصد باین قسم است که واجب است در فصد آنها که مایل
 سر را بصد جانب فصد ناکشیده شود و رک و تا مل کرده شود و جهت رایل
 شدن آنرا

شدن آنرا پس فصد از فصد آن جهت و واجب است بستن آن
 رکها از عصبه عریض چنانچه و عرق النسی باشد و فصد کنند طولا
 و رک دیگر رک آرنج است و موضع فصد آن طرف متشقق است که
 بعد از آنشت متفرق میشود و دو کانه و خون سائل آن کم میشود
 و فصد آن نافع است برای کلف و کدورت رک و لبواسیر و
 بشور آن و غارش آن لیکن اکثر اوقات حادث میکند فصد آن سرخی
 رک فرمن که مشابیه سفع باشد و بر آکنده میشود این سرخی در روی
 مغز آن زیاده میشود و از نفع آن و رکها و دیگر است تحت خشاء
 نزدیک نقره نافع است فصد آنها از سه روشی که دم لطیف است آن
 باشد و نیز برای متقا و سه سر و رکها و دیگر چهار رک اند بر روی
 نافع است فصد آن قروح دهن و قلاع و درد بالسه و اورام آن
 و استرخا و قروح آن و برای بواسیر شفته و شقاق آن و رک دیگر
 زیر زبان است بر باطن دهن است برای خنق و اورام نوخیز
 فصد آن نافع است و رک دیگر زبان و بر جرم زبان است فصد
 آن برای ثقل و موی زبان نافع است و واجب است که فصد آن طولا
 نمایند و رک دیگر نزدیک عنقه است فصد آن برای بخر نافع است
 و رک دیگر رک لبه است فصد آن برای دروغم معده نافع است

از بینی

و اما شرب این سر پس بعضی از آن شیرین می صدقین است
 نموده می شود فصد آن کاهی و بهتر آن کاهی و سل آن کاهی و گلی آن
 کاهی برای جس نواز از تیز لطیف ریخته می شود بچشم و برای
 ابتداء انشت رو در شیرین دیگر اند پس هر دو گوش فصد آن
 برای انواع رمد و ابتداء آب و عشاوه و عشا و صداع و سرشنگ
 و غالی نشت از خطر و الحام آن بدید بنماید و از رگهای مفصوده از دویم
 آورده یک رگیت موضوع بر بکرو دویم بر طحال فصد اول برای استسقا
 و فصد دویم برای از رگهای طحال بافت باید دانست که جهت فصد
 و فصد وقت اختیار و وقت اضطرار و وقت اختیار است که شتر
 از هنگام صحت از خوف مرض فصد میکند و وقت اضطرار است و وقت
 در آن واجب شود فصد و جایز باشد تا خبر در آن و التفات کرده
 در آن بهیوی سب مانع بدانکه بیشتر کند کثیر المصرة است جهت شتر
 آن بركت و جهت تورییم و ایجاع وقتی که داخل کنی بیشتر را در رگ
 پس دفع کنی آنرا از پس بطریق غریب کنی بر بانی رگ را
 تا برسد کوک بیشتر میان رگ و اگر در شتی کنی در داخل کردن
 بیشتر بر اکثر اوقات می کشند سر بیشتر را شکستنی و
 بگردن بیشتر لغزنده و جرح نمیکند رگ را و واجب است که استخوان

کرده شود

بمان وقت فصد و روش شتر زدن

و فصد رگ جانی

بیان وقت فصد در روش شتر زدن

و غده رگ جانی

کرده شود چسپیدن شتر بجلد قبل فصد و وقت می و دت ضرب
 نیز و اجتهاد نمایند در برگردن رگ و استسقا آن از خون تالف
 کم شود پس اگر عاصی شود رگ و ظاهر نشود چری آن زیر دست و
 بکشت نیز دست بند را و باز بر بندند و بمانند رگ را و فرود آیند
 در ضغط و بالا روند تا که ظاهر شود آن رگ و باز بمانی این را با بیطور
 که کیری موضعی را از مواضع که معلوم میشود و رازی رگ و ضغط کنی
 آن موضع را از دو انگشت یکبار و یکبار یکی از او و انگشت تا بیایی باشد
 نهاده کثرت خون را وقت است از قوت آنرا وقت تخلیه و واجب است که
 باشد برای کوک بیشتر فنی غیر بید که نفوذ کند در آن و نرسد
 بشیرینان و عصب و زیاده و وجوب برگردن رگ در صورتی است
 که رگ باشد و بر داشتن حمل تفصیل و دست اجید بن آن موجب
 استسقا و رگها میشود و گرفتن شتر می باید که ابراهیم و وسط باشد و سب
 برای جس بکند از رگ و باید که بگیرند نصف حدیده و از بالای لغت
 تا اضطراب در بکین واقع نشود و اگر رگ را ریل شود بجای پس مقابل
 آنجا باید بست و اگر هر دو جانب را ریل شود پس بر باند
 فصد آنرا در طویل بدانکه شد و غمز واجب است که باشد بقدر طول
 جلد در مصلابت و غلط و بکب کشته کوکشت و و فور آن و بکتن

برای جمع کردن رگ

برای و لای ران و جرب و بنور آن و مفید است برای لحم
 بواسطه دواء الفیل و ریاح مشانه و رحم و حکم طرد حجامه بر فخذین
 از پس نفست برای ورم حقیقین و جراحات فخذین و ساقین
 و حجامه فخذین از پس نفست برای اورام و جراحات حادثه بر الیتین
 و حجامه بر اسفل رکه که نفع است از ضربان آن که از اضراط ماده باشد
 و از خراجات رویه و قروح که نه ساق و رجل و حجامه بر کعبه
 برای احتباس حیض و برای عرق النساء و نفوس و اما حجامه بر غیر شرط
 پس استعمال آن جهت جذب ماده است از جهت حرکت آن مثل حجامه
 بر ثدی جهت جرس زدن و حیض و کاهای مقصود از آن اطباء ورم
 غایر میشود تا برسد بان ورم اثر علاج و کاهای مطلوب از آن نقل
 میشود لبوی عضو احسن جای و کاهای مراد از آن تسخین عضو
 جذب خون لبوی آن و تحلیل ریاح آن میباشد و کاهای ملحوظ
 از آن بر و آن عضو لبوی موضع طبیعی خود میشود چنانچه و قله
 کاهای استعمال حجامه برای تسکین وجع میکنند چنانچه میکنند از نهجه
 بر سره بسبب تولیع مبرج و ریاح بطن و در دمای رحم که
 عارض میشود و وقت حرکت حیض خصوصا برای زنها جوان و حجامه
 بر و رکت نافع است برای عرق النساء و خوف خلع و در مابین
 رکب نفست

و رکب نفست برای و رکب نفست و فخذین و بواسطه نفوس و قله
 نهادن محجم بر مفصل با دند است از جمیع و از سر و نفع میرساند
 امصار و نافع است برای فساد حیض و خشک میسازد بدن را
 و حجامه با شرط سه نفع دارد اول استفراغ ماده از ذات عضو
 محجوم دوم جوهر روح از غیر استفراغ آن که تابع برای استفراغ
 خطا باشد سیوم عدم تعرض آن برای استفراغ اعضا
 و واجبست که شرط عمیق استعمال نمایند تا جذب کند ماده
 از غوره و اکثر اوقات ورم میکند موضع التصاق محجمه و دشوار شود
 کندن آن پس بکند با رچه یا سنج میباید از آب شیر گرم و نمک
 بان حوالی آن اول و باز بکنند و این عارض میشود بسیار در استعمال
 محجم بر نواحی ثدی برای منع نزف حیض و رعات برای همین
 واجبست که نه نهی محجم را بر نفس ثدی و وقتی که مالیده شود در غن
 بر موضع حجامه پس شتابی کنند در چسباندن آن و باید که
 باشد نهادن محجم در اول کم بعد آن تدریج تا ویر بکند از نفع غذا
 محجم واجبست که بعد یک سه بدهند و بچرا در سن دوسگی
 حجامه بایز است و بعد شش سال حجامه ممنوع است و در حجامه
 اعلی بدن امن است از انصب ماده لبوی اسفل و محجم

در کتب
 و در کتب

ت

در مزاج اجتماع اسباب رطبه و مبرزه است و کثرت تناول شیر
 جنطیاق و حموضات و بقولات و فواکه بارده و رطبه **علا** است آن غلبه
 البان است و کثرت رقیق و لزوجه آن و ملوچه قریب جموضت یا قهقهه یا
 حلاوت آن در صورت کثرت بلغم مایع و ناعش و قله و صلو و رطبه غلبه
 و منخرین در صورت کثرت بلغم مایع و رشتیق هوا کرم و قله عطش
 کس در حرکات و کلام و نقل و بلاد و غلبه خواب و ضعف هم با وجود
 اشتها و ضعف نفس و بطا آن و رصل بدن و قله اشتها و کثرت
 و رفته آن و غلط بول و تقدم اسباب مولده آن و شد باره و طب
 و **علا** بنمود آن مثل نایع و قوه و کت و کابوس و صرع و **علا**
 سواطیه و غیر آن باید دانست که بلغم دو قسم است طبیعی و غیر طبیعی
 طبیعی آن حلاوت است بی اختلاط دم و میت برای آن مکان مقرر چنانچه
 مزاجه برای صفا و طحال برای سودا بسبب محتاج شدن جمیع اعضا
 بسوی او جهت اعتدال و وقتی که نرسد غذا بنان بسبی از اسباب
 میزدن قوی طبیعی بسبب حراره خود آنرا خون و کاهی از سبب حراره
 غریبه متعفن میگرد و بسبب تغذیه بعضی اعضا که واجبست در غذا
 آن قدر بلغم زیاد برقیاس دیگر اعضا مثل دماغ و منفعت آن تر
 مفصل و اعضا کثیره است تا خشک نشوند بسبب حرکات

این بلغم طبیعی است که در مزاج اجتماع اسباب رطبه و مبرزه است و کثرت تناول شیر جنطیاق و حموضات و بقولات و فواکه بارده و رطبه علا است آن غلبه البان است و کثرت رقیق و لزوجه آن و ملوچه قریب جموضت یا قهقهه یا حلاوت آن در صورت کثرت بلغم مایع و ناعش و قله و صلو و رطبه غلبه و منخرین در صورت کثرت بلغم مایع و رشتیق هوا کرم و قله عطش کس در حرکات و کلام و نقل و بلاد و غلبه خواب و ضعف هم با وجود اشتها و ضعف نفس و بطا آن و رصل بدن و قله اشتها و کثرت و رفته آن و غلط بول و تقدم اسباب مولده آن و شد باره و طب و علا بنمود آن مثل نایع و قوه و کت و کابوس و صرع و علا سواطیه و غیر آن باید دانست که بلغم دو قسم است طبیعی و غیر طبیعی طبیعی آن حلاوت است بی اختلاط دم و میت برای آن مکان مقرر چنانچه مزاجه برای صفا و طحال برای سودا بسبب محتاج شدن جمیع اعضا بسوی او جهت اعتدال و وقتی که نرسد غذا بنان بسبی از اسباب میزدن قوی طبیعی بسبب حراره خود آنرا خون و کاهی از سبب حراره غریبه متعفن میگرد و بسبب تغذیه بعضی اعضا که واجبست در غذا آن قدر بلغم زیاد برقیاس دیگر اعضا مثل دماغ و منفعت آن تر مفصل و اعضا کثیره است تا خشک نشوند بسبب حرکات

بلغم مایع در مزاج اجتماع اسباب رطبه و مبرزه است و کثرت تناول شیر جنطیاق و حموضات و بقولات و فواکه بارده و رطبه علا است آن غلبه البان است و کثرت رقیق و لزوجه آن و ملوچه قریب جموضت یا قهقهه یا حلاوت آن در صورت کثرت بلغم مایع و ناعش و قله و صلو و رطبه غلبه و منخرین در صورت کثرت بلغم مایع و رشتیق هوا کرم و قله عطش کس در حرکات و کلام و نقل و بلاد و غلبه خواب و ضعف هم با وجود اشتها و ضعف نفس و بطا آن و رصل بدن و قله اشتها و کثرت و رفته آن و غلط بول و تقدم اسباب مولده آن و شد باره و طب و علا بنمود آن مثل نایع و قوه و کت و کابوس و صرع و علا سواطیه و غیر آن باید دانست که بلغم دو قسم است طبیعی و غیر طبیعی طبیعی آن حلاوت است بی اختلاط دم و میت برای آن مکان مقرر چنانچه مزاجه برای صفا و طحال برای سودا بسبب محتاج شدن جمیع اعضا بسوی او جهت اعتدال و وقتی که نرسد غذا بنان بسبی از اسباب میزدن قوی طبیعی بسبب حراره خود آنرا خون و کاهی از سبب حراره غریبه متعفن میگرد و بسبب تغذیه بعضی اعضا که واجبست در غذا آن قدر بلغم زیاد برقیاس دیگر اعضا مثل دماغ و منفعت آن تر مفصل و اعضا کثیره است تا خشک نشوند بسبب حرکات

و اما

و اما بلغم غیر طبیعی بسبب قسسی از آن مختلف القوام در حسی است
 و آن غلیظ است و قسسی مختلف القوام است در حقیقت و آن
 خام است و قسسی رقیق است بسیار و آن مایه است و قسسی
 غلیظ است بسیار و سفید و آن حبلی است و قسسی از آن مایع
 و آن کرم ترین اصناف بلغم است و خشک ترین آن و قسسی از آن
 حاصل است بسبب شش شدن آن در معده بعد حلاوت بخودی خود
 چنانچه سرکه یا بسبب اختلاط سودا و عفن و بعضی از آن قله است و
 بعضی از آن زجاجی است حاصل یا قله و بعضی از آن حلاوت است بسبب
 اختلاط دم **علا** بر مین کردن است از اسباب آن و تمثال
 بعد آن و بعد استعمال منضج که از قبیل این اعضا باشد با دین
 و کل زوفا و انیسون و انجیر و لایق و کلغند علی و دارچینی و آن
 و نان خواه و اصل التوس منضج جو کوب نموده روغن بید انجیری
 و بر کنی و کل آکه و دونا و اوبرک و دود و کل بونه و کل کنی
 و کل کناری و مانند آن هر دو آن که در طعم آن حده باشد یا بخن
 بشه و مانند کور یا شیرینی یا شوری چوت نه آن یا نفوق آن حب
 کرمی و سردی مزاج اول و عارض تا یک هفته یا دو هفته و اوده چون
 اثر نفع در قاره ظاهر شود یعنی اعتدال قوام آن بعد رفته

و اما بلغم غیر طبیعی بسبب قسسی از آن مختلف القوام در حسی است و آن غلیظ است و قسسی مختلف القوام است در حقیقت و آن خام است و قسسی رقیق است بسیار و آن مایه است و قسسی غلیظ است بسیار و سفید و آن حبلی است و قسسی از آن مایع و آن کرم ترین اصناف بلغم است و خشک ترین آن و قسسی از آن حاصل است بسبب شش شدن آن در معده بعد حلاوت بخودی خود چنانچه سرکه یا بسبب اختلاط سودا و عفن و بعضی از آن قله است و بعضی از آن زجاجی است حاصل یا قله و بعضی از آن حلاوت است بسبب اختلاط دم علا بر مین کردن است از اسباب آن و تمثال بعد آن و بعد استعمال منضج که از قبیل این اعضا باشد با دین و کل زوفا و انیسون و انجیر و لایق و کلغند علی و دارچینی و آن و نان خواه و اصل التوس منضج جو کوب نموده روغن بید انجیری و بر کنی و کل آکه و دونا و اوبرک و دود و کل بونه و کل کنی و کل کناری و مانند آن هر دو آن که در طعم آن حده باشد یا بخن بشه و مانند کور یا شیرینی یا شوری چوت نه آن یا نفوق آن حب کرمی و سردی مزاج اول و عارض تا یک هفته یا دو هفته و اوده چون اثر نفع در قاره ظاهر شود یعنی اعتدال قوام آن بعد رفته

و غلط معلوم نموده و در نفس شل نرمی آن بعد صلابه و اعتدال حرکت آن بطلد
 ملاحظه کرده مسدود می کنند اما در بلغم شور شیرین رعایت صفرا و خون
 نیز نمایند چنانچه بنفشه و تخم خطمی و خضاری و سپستان در شور و غصاب
 و شامه در شیرین اضاف نمایند و در حصی و راجحی ادویه مقطعه
 و مطلقه مثل دارچینی و کل که و کل گنداری و ادویه ملینه مثل بنفشه و بربک
 بست و سپستان افزوده کنند و در حاض مثل کاوزان و بنفشه
 و کیدرتباکو و عباسی سبز داخل نمایند و هر دو ای که در طم خود قوی
 باشد مثل دارچینی و ناخته و قدر شربت آن کم نمایند و هر دو ای که در
 طم خود قوی نباشند مثل کل زوفا و اصل السوس قدر شربت آن افزوده
 سازند و آنچه مانند دارچینی باشد در اطفال زیاده افزوده اند
 به جوانان و بچوانان از شربت به پیران از رخ باشد زاید مناسب نیست
 و هر دو ای که در طم خود قوی نباشد مثل اصل السوس و کل زوفا در اطفال از دود
 و بچوانان کثرت تولد و به پیران از رخ باشد بیشتر مناسب نیست و اگر
 بلغم در عضلات و اعصاب تشرب شده باشد چنانچه قاج و لقوه و حق
 اللب پس منبج آن بیشتر دهند و هر وقت که اکثر نفج در قار و ریه نفس
 معلوم شود مسهل داده بعد چند روز منبج دهند باز استعمال مسهل نمایند
 و مسهلت بلغم که اکثر استعمال بلغم نمایند مثل تخم خطمی است و ابر

و زنی که کورک دارد

و ترب

و ترب و حب البیل و حب خردق و تخم قرطم و مغر جاشنبه و مانند
 هر دو ای که تلخی آن با فراط باشد با حده و صرافت آن زاید باشد
 و بعد نمایند اثر آن بزرگان تا دیر می ماند و بدون سلبه در شل و غیره
 زایل شود و سبب بلغم غایب مثل بنفشه و بربک و ادویه کرمی و تخم
 و مقل و حب الملوک و از سر کبک حب تلخ و حب ابرج و غیره
 مثل سفوف شیرین و مطبوخ تربید و تقوی آن باید داشت که در
 بچران استغراق مناسب است و روزی که قصد مسهل نمایند در شب
 آن روز طعام نخورند و اگر ضرور باشد کمتر از مقدار تناول نمایند و چنانچه
 باید که تازه و نرم و آرا باشد و قدر شربت حب الملوک از یکدانه
 تا سه دانه با مصلحت آن مثل کیده و کل سرخ و سینه و اصل
 السوس و مقل بدهند و زبان او را در نمایند و در پارسه
 بسته در شیر به نرند با صاف نموده استعمال نمایند و هر چه
 که در آن مغر حب الملوک باشد قدر شربت آن بسیار کم
 سازند و بعد که من مسهل قدری دانه امار یا سیب یا بهی
 خوردن مناسب است و قضا تا قطع عمل مسهل تناول
 نه نمایند که اکثر مسهل ضعیف می شود بعد اجابت چند دست
 نخود آب مرغ پیر که او را دیده و صده که دهج نموده باشند

مغز عین الدیو یک **دوم** سنبلی الطیب **دودام** استند **دودام** با در نجو به **دوم**
 بیج از فرست **دوم** سنجبر کوفته **دودام** قرص کوفته **دودام** و ارچینی کوفته **دودام**
 کجشک از صندل زربا و کوفته **دودام** زربا **دودام** عطران یکلام **دودام**
 مشک **دودام** عطر مجوده یکلام **دودام** عطرگاه یکلام **دودام** بیج الفیض کوفته نیم سیر شفا کوفته
دودام بیل الاچی خور کوفته یکلام **دودام** قرص کوفته شش **دودام** سیر بونی یکلام
 بزرگ شش **دودام** خور کوفته شش **دودام** بستر کوفته **دودام** سیر سفید
 روغن کاوی **دودام** مرکبی نه باشد شیر کاو و دوسیر برک **دودام** صندل سیاه
 در بار چوبه شش **دودام** که به خندان کوفته شش **دودام** برک نرنج **دودام**
 پوست نرنج **دودام** بودیه کوهی **دودام** مالک کنی **دودام** سنجبر
دودام بخود کا بلی نیم سیر مغز حب القطن **دودام** کا فور و سنج عود
 غریق کوفته یکلام **دودام** بهمن سفید کوفته چهار **دودام** بهمن سسج کوفته
دودام ثعلب مرئی **دودام** کلاب یکسیر مصطکی شش **دودام** زعفران و مشک و
 غیر و کا فور و عطر در بار چوبه **دودام** در موضع عرق باید ازند و دیگر ادویه
 را در عرق مذکور تر نمایند و بخود و مغز حب الطین و شیر و روغن و کجشک
 نر دو پیاده نموده وقت تپش کردن در دیکت اندازند و دویک
 و موضع عرق و شیشمار ابو و لوبان مدخن سازند و از من عرق
 دوازده آس عرق دو آسته برارند بعد جزم طعام قهیر بخورند **دودام**
 باقی

و نقل سینه و بادام بریان مصالح در استعمال نمایند و از خنده
 اصحاب بلغم مانند غلیه و گردناج و کباب از کوشته پخته با و بخورند
 به مصالح کرم با فراط کم روغن و نان گرد خشک و شول و بریانی و
 پلا و سبوس و خاکسینه و حلوی مغزی و جمع مرابا و کرم و شیرینی
 لای الطیف و جمع امراض بلغمی در تابستان و هوای گرم کم بشود
 و در سرما و هوای سرد و زایدی شود پس تدبیر هوا از جمله و اجابت
 و تمام کرم برای بلغمیان نافع است و بهمن قسم دگ بسیار بدست
اسباب مولده صفر که آن کرم خشک است در مزاج جمیع
 حاره و بابه و شیرین و تیز و شور و تلخ و اجتماع اسباب سخته
 و جفقه است علامت غلبه آن هفت الراس و حرارت نم و
 خشونت زبان و شکله آن با شکله خیاشیم و عین و خفت
 و شدت عطش و شوق هوا و سردی و وقت لبن و حدت آن
 و ضعف اشتها و سوزش و بیقراری در معده و غشیا و دمی
 و خلفه صفرا و بن و حرقه بول و سرعت نبض و لغات آن و شوره
 کلام و سرعت آن و اتصال آن و قلت منی و کثرت شبن و سق
 شباب و فصل بهستان و شوره شعر و بد خلقه و تدبیر سنی
 و غلبه در طبع و قلیت **دودام** و خواب و علت جرم درم که از آن
 در ویت نیران و مناجات و خواب و علت جرم درم که از آن

متولد شود و کثرت عده و وجع آن عارض میشود از آن مثل غلب
 و سرسام و برسام و محرقه و یرقان و حمرة و غمده و کرمی و جود و درم
 و حرقة بول و قته شربت و غیر آن باید دانست که صفرا و دوسم
 طبیعی و غیر طبیعی طبیعی آن کف خون طبیعی است و آن سبز
 خالص اطوره و سبک و تیز است و هر قدر که غلیظ باشد حمرة آن بیشتر
 می نماید و تولد آن در کبد معدل میشود و همراه میشود قس آن با خون
 برای ضرورت و آن تغذیه عضولیت که مستحق غذا و خون صفرا است
 مثل شش و برای منفعت آن تلطیف خون و تنفید آنست در کبد
 تغذیه مراره است و برای منفعت و آن غسل معده است از شغل
 بلغم رنج و دغغه امعاست و عضل معده برای خبر در کردن جهت
 قضا حاجت و غیر طبیعی بسبب لطمه است چنانچه بلغم قوی
 بسبب دشت میشود از آن مره صفرا یا غلیظ بسبب دشت میشود از آن صفرا
 محیه مثل زردی بیضه و تولد این هر دو قسم اکثر در کبد غیر معدل میباشد
 و چنانچه سودا بسبب دشت میشود از آن صفرا محترقه و قس است از صفرا
 محترقه که حدوث آن بسبب احتراق صفرا فی نفس میباشد و این بدترین
 انواع است و یا بسبب حدوث امی در ذات آن چنانچه تولد
 صفرا را آنکه اکثر در معدم میشود بعد احتراق صفرا محیه و تولد صفرا

رنجاری

رنجاری در آن بعد احتراق صفرا کرافی که و قس است و احدا را
 صفراست که تولد آن اکثر در کبد میباشد و آن لطیف و خفیه است که
 کثیف آن سوخته سودا کشته علل برهیز کردن است از اسباب
 و انتقال کردن بقصد آن و اغذیه تفر و بار و شل و آن شش مقشر
 برنج و آتش جو کدو و تر بز و اسفناخ و گوشت جوزه و بزغاله
 شیر خوار کم نمک و با مصالح سرد مثل کشنیز و صندل و کلاب
 دانه الاهی کلان با ترشی مثل آلو بخارا و ترندی و ناروانه و لیمو
 کم روغن و اوان است و از او ویه مانند اسببول و تخم خربزه و کاه
 و نمز تخم کدو و تخم کاسنی و تخم خیارین و برکت نسبت و قلع اطبی
 کل بلوفرو و شربت آن و شربت بنفشه و آلو بخارا و نمز بندی
 باید دانست که امراض صفرا و یه قلیل الدة و کثیر الدة اند پس اگر از رتبه
 مذکوره دفع شود بهتر و اگر نه منفعی آن بحسب اقسام غیر طبیعی آن و
 مسهل دهند منفعی است صفرا مثل کاسنی است و پنچ آن و کل
 و اسببول و تخم خطمی و سستان و برکت نسبت و تخم خیارین
 سکینین سده و بزوری حار و در صفرا محیه و بار و معدل و شربت
 بلوفرو و بنفشه و دنیار و در علامات ترکیب آن با هر خط او و یه
 آن افزودن زنده چون اثر نفع در قار و ده و نبض ظاهر کرد و مسهل

دهند باین اجزاء از مغز و پوست عید زرد و افشوده با صابون
 آن و افشوده کلسنج تازه و نقوع ترندی و الونج را و از مرکب
 شربت ورد و مرکب و نقوع بلید که با این اجزاء باشد پوست بلید
 سه توله کلاب دو دام بدست کند و عرق کاسنی نیم سیر کلسنج
 کینزله برک سینه کینزله ترندی چهار توله الونج را با نوزده ترنجبین
 سه توله عرق کاسنی را بجوشانند بعد بر آوردن از کچ در عین
 گرمی آن اوویه مذکوره در آن تر نمایند بعد پنج باس صاف
 ترنجبین مصغ و کلاب پد شک آیمینه سه دونه شند و شربت
 ورد در آب پرورده یا سرد تازه یا شبینه یا شربت
 انقطاع عمل لعاب سفول یا بهدانه یا برک العربیه نبات بلید
 و کلاب استعمال نمایند و غذا بعد ساعتی از قسم غذا که
 تناول فرمایند و در صورت تب اگر روغن نبات باشد بهتر است
 و اگر باشد بسیار کم باشد و روغن گاوی و بزری و روغن کدو
 و بادام منب و دانه و عرق آسوک باین اجزاء درست شود
 باشد نافع ترین و دوا است کلسنج پاه سیر امله مقشر
 حبث الجدید کوفته یک سیر شکر سرخ ده انار برک حبث الحسن
 صندل عید شام آب دریا سیر انار و غلط معهود در جایی معهود
 لکهارند

سیستان
 دوازده دانه

لکهارند تا وقت معهود پس عرق یک آتش بقدر ده انار برارند
 و این اوویه در آن انداخته دو آتش نمایند کاسنی کل نینوز و دو
 نیم پاد و کلاب نیم انار بید شک نیم انار تخم خرفه یک سیر
 حش چهار دام شیر بز دو انار نبات نیم انار روغن نیم سیر بزغال شیر
 یک سیر کافور دو شط عطر صندل یک شط کلاب آیمینه غیر یک شط کلاب
 چینی کوشه دو دام زعفران دو شط تخم خنجرین یک سیر دانه الاهی کلاب
 یک شط دو دام پوستور معهود بقدر چهار انار عرق برارند اگر گرمی از آن
 احس نمایند عرق کاسنی یا نینوز یا کلاب یا بید شک بقدر نیم
 حصه آن مغز نموده بقدر نیم پاد بکار برند و نقل انار و سبب بی
 و نشکر کلاب پاشیده و مغز تخم تر بوزده و تخم کدو و تخمین سخته با
 ترشی لیمون ترش کرده و کشنیر بریان و مانند آن مناسب
 نسخه مذکور به جمیع کرم فراجان و جوانان نافع است به نیت
 دوا استعمال نمایند نیت سکر که حرام است و حمام معتدل
 میل بسردی و کثرة ریختن آب در آن و دکلک کم و مالیدن
 روغن کل و روغن کدو و مسکه بزری و گاوی در آن و در غیر آن
 بر پاوسر بشرط عدم رمه نیز نافع است صفت قوی برای نوزاد
 که بصر او یان و کرم فراجان و جوانان و کب که در خون آنهاست

از سبب صفا حادث شده باشد نافع است عین مرغان لب
 که با مرور از دینا سخته یا قوت از هر یک سه ماشه ورق نقره ورق
 طلا از هر یک پنجاه زهر مره چهار صدل سرف پنجاه طباشیر
 صدل سفید هشت کاسنی نه ماشه کاذربان نه ماشه تخم قره قفش
 کل نیوفز پنجم کاهوشی نه ماشه شش ورق کل سرف نه ماشه کافور
 نه ماشه کل ارمنی نه ماشه عنبر اشهب نه ماشه کلاب بیدک از هر یک پاء و
 شربت به و شربت انار شیرین و شربت سیب و شربت انار
 ترش از هر یک نیم پاء و بطریق معهود تیار نمایند و در ظرفی و
 نقره در انار جو یک بشقه نگا دارد و بعد هفت تا دو شقه با عرق بید
 و کلاب هر یک که باشد یکتوله استعمال نمایند باید دانست که تیز پیر
 هوا صفا و وی و دوسوی و گرم مزاج باید که مایل به برودة در طبع باشد
 و مطبیب زند از آن خوشبوئیهای سرد مثل کل و کلاب و کافور
 و بید مشک و صدل کل نیوفز و غیر آن و نافع است برای دفع عله
 صفراء هر دو الی بی مزه بشرط مذکور در مسخات و ترش و
 زحمت که در آن پنج اثری از او دیگر کم نباشد مثل جاسین
 و آکوب و انار میخوش و ترش و سه برکت و خرفه و کاهوش و
 و صفا است بآن هر دو الی که در غلبه بغم و هوا تابستان و بر

نیز صفت

نیز صفت برای صفا و بیان و گرم مزاجان و هوا تابستان و
 بهار و خریف نافع است بشرط بقاء ایوبه مذکوره بر طبایع خود
اسبب مؤله و کل آن سرد و خشک است در مزاج افراطی و
 جگر و تمام بدن و اندام و اوویه خاره یا لب و اجتماع اسباب
 مسخه بشرط افراط بر دمج است **علامت آن** غلبه کبودت
 الوان است و سودا و شعله و کثرت فکر و غزل بغیر سبب و سرف
 خوف از چیزی که در عادت از آن خوف کنند و بیوشه
 و مغزین و ترشی دهن و سستی شربه جماع مکرر و مرانی و قوت
 مینی و خون و غلط آن و غلط تمام بدن و حرقة معده و رشتها
 و سرفی بول و غلط آن در صورت نفخ با کبوده و میل آن لبوی
 خفرت و صلابت نفس با قوت و بطریق خاص در سرف صفا و ترش
 و در شرف و حرقتی که او امت تعب بکند و فصل خریف آن دو
 قسم است طبعی و آن در درون طبعی است و طعم آن در
 میان صلاوت و عقوصت است و وقتی که پیدا میشود در مکر
 منقسم میشود بدو قسم قسمی از آن نافذ میشود با خون برای
 ضرورت تغذیه اعضای که در آن قدری زیاده از سودا قیاس
 با اعضا دیگر باید مانند استخوانها و برای منفعت و آن استوار

نیم سیر پست ترنج کیدام است کیدام زعفران کیدام غیر سیر است
 مشک دو ماشه کل بنویسند نیم پاد خنس خندام عطر تجو عکاشه شکر
 چهار ماشه کاهور کیدام نبات کیدام آنرا در عین کاهور سیر پنج انفع کوفته
 نیم سیر بدستور مقرر شب ترخوده یکماه بقدر بوزده است
 عرق دو ماشه برارند قدر معاد نیم پاد و اگر گرمی کند کلاب
 و بید مشک و عرق کاستنی و عرق کاهور زبان برابر آن از هر یک
 که خواهند مخرج نموده و ساعت لکها دارند بعد آن بخورند
 با نقل و ناشبانی و انداز و بادام و سب و قمرص کاهور زبان
 غیر صفت صفت کاهور زبان کاهور زبان خندام کل کاهور زبان خندام
 کاستنی و دو دهم غیر دو دهم زعفران پنج ماشه کاهور چهار سیر مشک
 چهار سیر ابریشم مقررص سه دهم آهن سیرخ سه دهم بهمن سفید دهم
 سبیل الطیب دو ماشه استنش دو ماشه باور بخوبی شش نبات
 نیم سیر و رقیق لقره دو ماشه یا قوتی مذکور و ماهی خود و کباب
 کرده و وقت صبح اگر خاری ظاهر شود شربت کاهور زبان
 غیر صفت را کلاب و بید مشک و تخم بالنگان مخرج نموده بخورند
 چهار سیر کاهور برای سودا و زبان و سرد مزاجان نافع است خود خورند
 یا بل پست ترنج مصطکی و رقیق کل سیرخ از هر یک سه ماشه
 کل سیرخ دهم

شربت به انار شیرین نبات از هر یک دو دهم و از چینی و قند جوز
 بود از هر یک یک کاشه کوفته در موی نه بخت شربت با بقوام آورده جوارش
 سزند و فرق میان جوارش و میجول باعتبار بسیار با یک نمودن
 اجزاء است در میجول نه در جوارش و باعتبار مخصوص بودن جوارش است
 با جوارش لذیذ و طیب در میجول باید است که کاهای معصومه از دست پاک
 و سکر لعلق با ملاط سودا و موی نه دارد مثل با سبیل رست و بهر انداز
 در صورت عیوم سودا در تمام بدن بعد آن صاف بعد آن قیال بعد آن
 رکت پشانیت و در صورت مخصوص بودن سودا در عرقوی هر کشت
 که بان عضو خصوصیت دارد از آنکه کند در ابتدا است روز از جانب
 مخالف در بعد آن از جانب درد و همین قاعده رست در امرافین موی
 صرف و مخلوط بصرف یا بلغم و روضن نای که برای مالیدن در سودا کلاب
 مثل روضن نفثه و روضن کدو و روضن بادام و روضن زراست و کاهور
 در امرافین سودا و تیر از نفع اشیاء است و شیرین زراست و شیر کاهور
 و ماهی الجین در سودا و صفراوی بسیار مفید است میجول انفع نافع
 ترین دوا است صفت آن ریح انفع با بی سیر کربک صفر دو دهم
 برکت اهر دو دهم باور بخوبی یک دهم ریون خطایی دو دهم کل سیرخ دو دهم
 کاستنی چهار دهم شکر سفید سیر شش دهم سیر کلاب نیم پاد

در امرافین موی

مشرب شرب
امراض

بیدار نشد نیم پادشاه شربت تا دو تولد است وقت صبح قبل طلوع آفتاب
وقت عصر قبل طهام اگر گرمی محسوس شود از این ایزاد ترید نمایند نیم پادشاه
چهارم شربت اسهول پنج شربت شربت فوفله که کاسنی کیو که کلر دو تولد
بیدار نشد دو تولد و بجمع نمود و بلیغی نفع تمام میرسد بدانست که
در ترکیب مواد اسباب و علامات و مقدار هر یک از خلط تحقیق نموده
علاج آن نمایند به ترکیب دویه و علاج و اخلافا را **سبب**
و مضیق بکارش و قیاسی غریب است در جنس مزدوران مانند
یا در مقدار خود چنانکه نقل کثیر یا در کیفیت خود جهت خلط آن یا لزوم آن یا
مجموع آن مانند غولی بسته و از جمله مسدودات چربی است که لازم است
در مکان خود یا متر و در آن مانند التمام منفذ است جهت اندک
قرصه و مانند نبات ثلثی است در آن و مانند الطباقی مجر است
خفیه یا برای بعضی از برونشید و مانند میس شید است از مقدمات
و مانند شدت حر جوف است و مانند شده قوه ماسک و مانند بین
سخت است از عصاب و در سرما بسیار عادت میشود سه وجهی که شربت
فضول بسبب سردی **علامت** آن صلابت نبض زیاده از معاد و ثقل
تند در است در بودن ماده بغیرت مکرر شده ای بکثر بشرب از زمان
و مغفوت و بغیر شربت امتلا بدن در زردی رنگ است بشرب
سدای

لا جرم آن ماضی است و مانند شدت

سدای در رکبای **علاج** آن بعد تحقیق سبب از آن است اگر ممکن
باشد و در بودن سد از اخلاط کثیره کفایت میکند آنرا استغفار
آن مکرر شربت کند ماغی و در بودن آن از اخلاط غلیظه و لزج با
احتیاج تحلیل ریاح نیز میشود باید که حذر کنند در تحلیل اخلاط غلیظه
از تحلیل ضعف و قوی بکده احتیاط محمل معتدل مقدم نمایند بر آن ملین
لطیف و در صعب سد و سد عروق است و اصبغان سد و شرب
است و اصبغان آن سد اعضاء ریسه است و در منقبضات سد و
قبض و تلیف نیز نمایند چنانچه در راونده موجود است پس در ترکیب
صناعی نیز رعایت آن نمایند بدانند که ریج و سده زهر ماده که ماده
شود و سبب و علامات آن تحقیق نمود در علاج او کوشند **اسبب**
مولده ریج شل غلیظه نفاذ است و تصور حرارت غریبی و ضعف آن و
که عمل کند در ماده رطبه غلیظه مر نفع میشود از آن بخار است غلیظه غصه
و بعد میشود از آن حراره و زیاد میشود غلط آن و یکد در ریج بشرب
انتقال و نفع بشرب عدم انتقال **علامت** غلبه آن نفع است و تند
و انتقال و جمع و تخنس و تقدم استعمال اخذیه نفاذ و پیریدن اعضاء
و اوصوات و از بزماده که ریج حادث شود علامت آن ماده در آن
ریج میباشد در ریج کاهی پست کند و ریزه نیزه میکند استخوان را

لا جرم آن ماضی است و مانند شدت

و در غیر آن برای عدم حس در استخوان علاج آن استخوان
 ماده موجب آنست بشرط کثرت و تحلیل ریح است از غلات بپزید
 بادیه آن و تخم شربت و زیره سفید و سیاه و زنبوب و کز و یا در صحنه و یا خواص
 و بکلی و اسن و بود و نیز باشد آن مرد و آن که در طعم آن عده و حراره قلیله
 و آنرا که سدر الراج کونید **اسباب** **مقدمه** از جهت ماده مثل استخوان است
 اضراط اربعه و آب و باد از جهت هیأت اعفاء مثل قوت عضو واقع است
 و ضعف عضو قابل و استعداد آن برای قبول نفول بطبع جوهر خود
 غنوق شدن آن و همچنین مانند بعدی برای سخت نمودن گوشت نرم
 که در معاین شده است و از جهت کثرت شدن راه است از آن و از جهت
 شدن آن عضو است پس بسوی تحت و از جهت صغیر بودن آن عضو است
 پس بکنجاند خدای را که بسوی آن می آید و از جهت ضعف آن عضو است
 از عظم غذا و خود برای حدوث آفتی در آن یا برای ضربی که متعلق است
 ماده را در آن عضو یا برای نقه آن عضو است تحلیل خبری که متعلق میشود
 یا برای حراره مفرط است در آن عضو پس غیب میکند موله و موله بسوی
 خود و بآن حرارت یا طبیعی است یا بخیخ در گوشت یا عارضی است که بعد
 کرده است آنرا مثل در دی حرکت عقیقه یا مسخن از سختت و کسب
 حادث میکند ورم را بسبب زاین اسباب یا بخیخ بعد میکند آنرا ریح

تخلیه غنوق

و تدوی

و تدوی که بسبب جبر است شود و استخوان بکشد و آن را بهی متدوی
 میشود و از جهت اسباب مؤثره محل اجب است و نیز است چرا که انقباض
 میشود در ریح **علامت** **مقدمه** ظاهره آن دال بر است بر آن حس
 آن اگر باشد کرم دلالت میکند بر آن تب لازم و ثقل بی وجع
 بشرط بودن عضو و ارم عذیم **عصب** و در صورت بودن آن عضو
 وجع یا حس یا ثقل نیز پیدا شود و اگر باشد سرد دلالت میکند ثقل یا تب
 یا جلد تب ورم و ورم عصب جاد و او قلیل است می آید در ریح
 و اختلاط عقل و از خواص او رام احتیاج است المخلط اطراف
 و وقتی که جمع میکند ورم را باید میشود اعراض آن و وقتی که متعین شود
 ناقص میشود آن اعراض و وقتی که متعین شود عارض میشود ناقص و بعد
 عارض میشود تب و وقتی که منقطع شود ماده و سکن شود تب و
 یا متعین شود قوه دلالت میکند دلالت میکند بر انتقال بجات و اگر
 دال باشد بر عطل و اگر اوقات انتقال واقع میشود در او رام و
 جید آنست که باشد از زینت بسوی ضعیف و انتقال ردی بکس است
 دلالت میکند بر انتقال صحت آن عضو که از آن ماده منتقل شده و در
 عضوی که بسوی او انتقال داده شده **علامت** **مقدمه** او رام حاره که بآن
 علامات حرارت مایه و مویه یا صغیراویه موجود باشد نهادن اشیا

بجای تب ورم و عصب
 و انتقال عقل و ریح
 و جلد تب ورم و عصب
 و انتقال عقل و ریح

را دعه است بر آن در ابتدا و آنگاه زمانی است که ظاهر شود در آن
و باشد یکسان در احوال خود ظاهر نشود در آن تنزید و رافع حد فایده
و آن دوائی است که از آن است اعدادش یکشفت در ورم تقویت
در م و کسر در حراره ناریه پس بجهت زد خطمی را که سبب است
لبوی عضو و ارم یا جمع میکند آنرا پس منع میکند آنرا پس سیدن لبوی
آن عضو و باز سیدن در آن عضو از قبول کردن آن سبب باشد
عنب الثعلب و برکت پیل و قلع طی سبز و سفید و کمرته و حنظل و
بول و برکت بید و مانند آن هر دوائی بود که در علاج اسباب سینه
تحریر یافته مکرور ارم مغایر سبب کثرت مواد بلک دوائی جاذب
لازم است مانند خردل و مرج و چند بیدستر و ملک و شیر که در شیر قوم
و حب اثرش دو مانند آن هر دوائی تیز و شور به جهت اتم و جاذب دوائی را
کویند که تحریک رطوبت لبوی موضع ضا و خود نماید پس نافع برای
جمع سود مزاجات ش نرزه مکرور رافع و یا بس فقط باید دانست که
او و غیره را دعه تا کیوجب بر لای عضو متورم نیز فله نماید تا مانع شود
از نزول صله لبوی آن و موضع آن عضو باید که بجهت عضو باشد جهت تار
مذکور و از جمع چیزهای که بر میز نمایند از آن در علاج اسباب سینه
و در سبب موله ورم و اسباب موله و مفرا بهر نمایند درین و غیره
که نافع است

که نافع است و آن نافع است درین و تقویت حرکت و غذاء از جمله
درین و بعد از آن ابتدا غوطه سازند روافع با مریخات بشیر ط عدم
فایده از روافع و این زمانه را زمان تنزید نامند و آن زمانی است
که ظاهر شود در آن اشتداد مرض هر وقت بعد از تنزی و مرجی دوائی را گویند
که نرم است از قوام عضوی را که مختلف است بسبب حراره و رطوبه
خود پس عارض میشود از آن اینکه بود ورم او وسع و اندفاع چیزی که
در آن است اسهل مانند شربت و بزرگان و کل خطمی و تخم ان و بزرگان
و کندم خائیه و حمیر کدم و سبزه و مانند آن که هر دوائی در آن لغایت
باشد یا رطوبه یا حراره معتدل و بهر نمایند در این ایام از چیزهای که
منجذب از مواد را مانند جمیع اشیاء سیر و کندن با فراط شل صند
و بنو فز و غیر آن صفا و او اکلا و بعد ازین زمان از شفاء برست و
اختیار نمایند در آن ادویه فزجیه با جمله و زمان استواء زمانی را گویند
که بایستد در آن مرض در جمیع اجزاء خود بحال واحد و درین ایام جمیع
تدابیر صفا و بلغم مفرج نموده بعمل آرند و بعد ازین زمان زمان
انحطاط است و از زمانی است که ظاهر شود در آن انتقاص مرض
هر قدر که مرض پیشتر ظاهر شود این چهار زمان در هر مرض یکسان است
مرض نیز میپاشند و درین زمان جمیع تدابیر بلغم باستعمال آرند

این نوزاد با لفظ هر هم بلندی
کنند راقیه را می مردم بغیر
سکوفه و بجهت عمده عموم
چکر کرده خنی که کند آب

و ادویه مجتمعه بر مویع ورم ضار و کما د نمایند و محل دوائی را گویند
که از ایشان اوست تقویق خلط بسبب تجزیه و اخراج خلط کم که از مویع
تا آنکه غائی سزاید و دم فعل خود هر چه باقی باشد از آن خلط مانده
جذبید ستر و جدوار و با بونه و اکلیل الملک و اشق و مقل و اب
و سبویک نه که از آن خلط مانده و اما نه آن بر دوائی که گرمی آن را
بر مزاج از آن باشد و البته علامت دوائی گرم است از حدت و حراره
و حراره بشرط مذکور و طوحه و صلا و مغرطه سوزنده خلق در آن جو
باشد پس اگر از این تدبیر مقل شود بهتر و اگر نه بعد طوحه و رفع شلایی
بعد صلاست و بکون اعراف آن بعد شدت متعجب زنده از از ادویه
مغیره و مغر دوائی را گویند که متفرق و متشقق سزود ورم را تا سبب
از آن چو شل یا بزرگتر پس افکند و کبوتر و مقل از آن و بپزند که سبب
و خاکستر کوره آنکه لال و خیره ترش مفرد و مرکب باشد و اینجمله گرم
ضار نمایند و هر دوائی مغیره خالی از حدت لاجئ با فعل یا بالقوه
مثل کت عباسی و نیلا لقوته و شیر اگر و شیر زقوم و غیر آن و بعد
از ادویه جالیه مثل ماء السل و در دغره و ماء الخال و نج سوسن و ربهل
شده اکلا و غلا پاک نمایند و جالبی دوائی را گویند که بکثره
از دغره رطوبه لزج و جامده را از رطوبات م در سطح مویع تا بعد
آن رطوبات

بیان ادویه مجتمعه

بیان ادویه مجتمعه

بیان ادویه جالیه

آن رطوبات را از آن مویع پس هر دوائی جالبی خالی از قلیل مویع یا جمعه
یا جمعه یا صلا و یا حراره نمی باشد و بعد نقاء و جدوار و قرصه ادویه مجتمعه
آرند و مویع دوائی را گویند که خالی سزود رطوبات را تجلیل خود
سندروس و کت و کف دریا و مار قشیش و ذره بی و اقیامیا و فند و
اقیمیا و ذوب و مانند آن بر دوائی گرم که بعد ندان بر زبان بر سبب
کند و در آن قطع نظر از آنکه بعضی باشد مثل شب بانی و کسین یا نه
مثل کستر بر شینی و بعد اسفقال ادویه مجتمعه ادویه نیست انجم بشرط
بعد آرند و نسبت انجم دوائی را گویند که از ایشان اوست که در اند
آن خون و از دغره راجعت کوشت برای تعدیل آن خون را و بستن
آن خون را با لجعیف مانند سرکه سوخته و از زروت و سرکه سیم
و حلا و من مسحوق و سرکه کشنده و بر نجاف و سعد و زجاج و عرق و پیچ
سوسن و کندر و دم الاخیرین و مانند آن هر دوائی که در آن تجعیف
یا بعضی با غفومت باشد یا دسومه یا صلا و یا نقاء که سبب آن مانع
شود از لزج پس اگر بعضی حراره یا حراره در آن باشد صاغ میشود
برای قروح و ذات رطوبه و نیز نافع میباشد پخته برای ادمال شل
سهم بر سوخته و شل کج و میس سوخته و چرم کهنه سوخته و تخم سرس
و تخم بهادی و زخم حیات و آرد نخود و آرد کرسند و بعد نبات طم ادویه

بیان ادویه مجتمعه

بیان ادویه مجتمعه

مدد که بر بند و مدخل دوائی را گویند که از ایشان اورست تخفیف و تشیف طبعه
 و اقود و رمان و دوسلج جرات که هم چسبیده است با کله مجروده او رطوبه ذات
 لغزیه و لزوجه پس ملتصق میشود هر کدام از این سطح بوییم شل جبر و دم اللعین
 و مانند آن هر دو دوائی که در آن قبض و بسوسیه معتدله و حراره نیز و حراره کم
 بسبب مراره و حراره و مایه و موی را بکشد بسوی قرح و بسبب قبض و بسبب
 مجذوب زدن از او بعد از مال اگر خشکی و صلابتی در موضع قرحه ملاحظه باقی
 از مرهم ملینه این سزند مثل مرهمی که از این اجزاء سزند موم سفید
 دهم روغن کجند دهم مال دهم و اول را در روغن بگذرانند بعد که اعتدال موم
 در آن اندازند و بکشد یا آب بخت مره بشویند و بعد از احتیاج بعمل
 آرد **صفت** مرهمی که گوشت را بیدار نماید و قرحه را از رطوبت و خفگی
 و جدیه پاک نماید و گوشت حاصل بویاند شکوفه مردار سنگ فاش
 و بهی اقلیم یا فخر کند را اقلیم یا ذهب سدر و مایه سوزنه افیون
 از هر یک شش ماشه نیلا توتامه و مرکب از زعفران که یک ماشه مال
 و دوازده ماشه آب برکت نیم چهار دهم زعفران یک ماشه روغن کنجد
 و موم یکمید آب برکت نیم را در روغن بچوشند و قی که آب خشک شود
 افیون و غیره ادویه بحق نموده در باره بافته بچینه موم را در روغن گذاشته
 ادویه را در او انداخته از تیر مزوج نمایند **علاج** اورام بارده بلغمیه

بین ادویه ملینه

مرهم ملین

مرهم که گوشت را بیدار
نماید و قرحه را از رطوبت

انصاج بلغم و اسهال آن اگر احتیاج ادویه از خارج باشد بر مرهم
 محله ابتدا و تریز او بر محله انداخته و اخطای اکتفا نمایند و آنچه در
 باب **علاج** بلغم تحریر یافته بعمل آرد **علاج** اورام بارده سوداویه آنچه
 از تیر ویر و باب **علاج** سودا که کور شده بعمل آرد قرحه در غلیظین
 ورم از ادویه ملینه که با قدری از ادویه را در ورن مخلوط باشد
 کوشیده استعمال علق نماید اگر ممکن باشد و اگر نه بر قصد
 کنند و علق باید که بدفعات بچسباند باید دانست که قروح
 شش بخ خصوصاً قروح عصبیه و قروح اعصاب محک شش شش قابل **علاج**
 نیست و همچنین سوداویه که بقدر طاقت از تیر ویر و غافل نباشند
 با اگر شفا نگوی نشود تخفیف حاصل آید **اسباب** **علاج** استعمال اشیا
 عاده حریره است و ریاضت با امتداد مواد **علاج** آن احسان
 نوع است و در دماغ و مغزین و چشم و نازی از تجربات شل پذیر
 و سیر و دال عدس و بونجان و عنبه و شبت **علاج** ادویه لعابیه
 طعام شل سبوز و نیم با کنگه بنوشند باب و اطباء کشفیه و
 هیدین نیز نافع است و صاف و رابع بر سر نفع ظاهر سازد **اسباب**
اعیان **علاج** که در آن محسوس میشود و در ظاهر حد یا بطن آن مانند لمس
 قروح و اقوامی که آن اغوار است کثیره مفضل رقیقه صاف است

انصاج بلغم

و فو بان لم و ششم برای شدة حرکت **علامت** آن احساس
 در دست و وقت مس یا حرکت مثل و در وقت که بان دست رسند
 و مثل شش حرکت و گراسته حرکت و قطعی و وقت اشتداد
 قشره و ناقص و جمعی **علاج** آن واجب است که وقت ظهور آن
 از ریاضت تعلیل نمایند اگر باشد ریاضت موجب آن و در کثرت
 اضلاع موجب آن انقباض آن کنند و در بودن تخمه تدریج جز
 آن نمایند که سستی و استقرار و تحلیل چیزی که آمده است از
 مواد بوی بد بدلت سازند لیکن دلت باید که نرم باشد و بسیار
 بار و غنی که در آن قفس نباشد مثل روغن کبد و روغن بزرگن و روغن
 بابونه و روغن ارشد و مسکه گادی و زبری و در روز سیم از دلت
 ریاضت است و او بعد آرد و روز اول غذا معاف و مقدار کم تناول
 نمایند و روز دوم اندک و در روز سیم **اسباب اعیان تدوی**
 که در آن محسوس میشود و منویست بدن و تمدد و نوب است و فضل انجید
 مجبور غیر لادن که عتیس باشد و فضل و کاهی حدوث آن از ریح میشود
 و غارق میشود و سخت در ریح و نقل در فضل و اکثر اوقات عدم می شود
 بعد نوم غیر تام و اگر عارض شود بعد نوم تام پس آنجا اختلاف و یکریب
 باشد و سخت ترین اعیان تدوی آنست که در آن توتیر شطای عقل
 شود بر استقامت

شود بر استقامت **علامت** آن منویست بدن رست و حس
 حراره و تمدد و گراسته حرکت و قطعی اگر باشد بسبب تعبد **علاج**
 غرض در معالجه آن ارضاء صلابت است بدلت لیس منحن و آفتاب
 و در حمام باب شیر کرم و نشستن در آن تا دیر بی تا ایکه اگر معاف و دت
 آئین در روزی دو بار یا سه بار نمایند جائز باشد و تدبیر نمایند
 بعد بر استقامت و اگر احتیاج معاف و تدبیر نمایند بسبب نشت
 و این و عرق باز تدبیر نمایند بر غذا و رطب فیل المقدار که تقاضا
 و قله غذا و درین زیاده بر قوی باید و اعیان تدوی را نافع است
 ریاضت و نقل لایعیا و اگر باشد فضل غلیظه سبب آن استقرار
 نمایند و اگر باشد بسبب ریح ممدوده تحلیل آن نمایند از عتس ریح
اسباب اعیان تدوی که در آن بدن از عاده و شیب بدلت
 باشد کثرت فضل و در دست و تمدد آن عضلات را **علامت** آن که
 بدنت زیاده بر قوی طبیعی و شیب بدن آنست بدن منتفع از
 روی حجم و رکن و متذی شدن آنست از س و حرکت و محسوس
 میشود و در آن تمدد ایضا **علاج** غرض در معالجه آن سه چیز است نرم
 کردن تمدد و تبرید و تسخین و استقرار فضل و تمام میشود این سه
 خیر بدلت لیس بسیار و بسیار نشستن در آب شیر کرم که بایک

اضحا

باشد اگر از این تدریس غرض حاصل شود بهتر و اگر نه تحقیق ما در اینست
 آن نمایند که **سبب** اینست که از این سبب و تضعیف نیز گویند و محسوس
 در آن خشکی را این مقدار از این ریاضت است یا جوده که محسوس است
 است و اینست که این ریاضت بعد از آن و گاهی حدوث آن از اینست
 نیز میشود و گاهی حدوث میشود از غلظت غذا و استعمال موم **علامت** آن
 جمیع علامت پیوسته است که در آب بقیف مذکور شد **علی** باید که
 تمیز آن از تدریس دیگر را ندانند و استعمال از آب گرم نمایند و گرمی
 آب قدری زیاد باید که از حد افزون باشد که باعث
 تشکیف مبلد میگردد و با اینکه معرفت آن مثل غرر آب سرد نیست و در روز
 دوم از استعمال استعمال ریاضت است و داد نمایند به نرمی و استعمال
 بدستور روز اول باید بعد از آن در آب سرد و غوطه دهند تا تشکیف
 جلد آن و قلیل شود و تحمل آن و استعمال نمایند و غوطه مانند رطوبت
 از استعمال و بعد غوطه دادن در حال از آب سرد بر آرنج و غذا نرم
 حاشا استعمال نمایند تا اگر احتیاج معادوت دکت آخر روز نیز
 نموده آید و در وقت تاخیر طعام آخر روز نمایند و اجتناب کنند از
 نفخ فصول بوجه احسن نکنند و بهمانند بر وزن شیرین که در آن اثری
 از ادویه حاره نباشد و نرم نشد و روغن را بر شکم مگر که احسن اعیان

در غلظت بطن شود پس درین مقام بهمانند روغن را بر نرمی
 و در غذا توسع نمایند و باید که غذا بسیار سخن نباشد و بهر اجابت
 سبب آن حرکت باشد پس ترک آن حرکت در ابتدا و احسن اجابت
 آن نمایند بعد ریاضت رست و او عمل آرنج و در میان ریاضت توقف
 نموده شروع بدکت کنند و بهمانند حال درین راه در استعمال و پس
 استعمال احداث نافذ کنند پس اجابت از حد گذشته است و ضعیف
 اگر حادث شود جمیع پس درین مقام ترک استعمال کنند و استعمال فصول
 نموده اصلاح مزاج نمایند و اگر استعمال چربی را پس توقع نفخ آن
 و اگر باشد در رکبها و اجلاط جاده بسیار پس امر بکون نمایند و حرکت
 ریاضت کنند و فصد درین صورت مفراست برای اخراج آن
 نفید و ابقاء آن اجلاط خام و سهول نیز دهند قبل اصلاح و انفعال
 ندارد و در بادره و مدر و دوی را گویند که از آن اوست تسبیل
 مثل بول و حیض و عرق از بدن و بعضی از آن حرارت مثل اسهال
 و اخوان و اینگون و اینست و اسهال و رول و دشمنان و از حر
 و اشق و با بون و غرور و تخم آن و تخم غرر حضه صابری و بوز بوا
 و تخم سیاه و در صحنی و سخی و بوج و ثونی و صغره و عروق
 صباغین و قوط و کاه و کرکس و مشک طراش و بعضی

۲ حادث کنند

در آن عضو سبب است یا با عصب شد یا است یا مستند و او نیز در
 اسباب مده مذکور شد مناسب موضع دیده معلوم نمایند **علاج**
 تحقیق سبب نموده از آنکه آن کنند و عضو در ناک را از خارج و داخل
 توده و **علاج** ضرابی که معین میشود در آن دردی که در آن شود
 و در آن نشود علی الاطلاق برای گرم است یا سرد است و در آن عضو حس
 که قریب است یا بی باشد که مزاج آن است **علامت** آن دریافت مزاج آن است
علاج آن در باب او را مذکور شد بعد از آن **علاج** **علاج** **علاج**
 که موطا میشود در آن اگر آن عضو در ناک برای گرم است که در عضو غیر
 حس مثل ریه و کبد و کلیه و طحال و کبد **علامت** آن معلوم شدن
 نقل است یا جمعی اگر گرم گرم باشد و بی نمی اگر سرد باشد **علاج**
 علاج گرم گرم در دست و از آن و ضرایب **علاج** **علاج** **علاج**
 در آن عضو در ناک **علامت** آن شل است و علاج اعضا است
 باقی آن **علاج** **علاج** **علاج** **علاج** **علاج** **علاج**
 که از آن و غزال و شل آن محسوس میشود و برای مصلحت در دست صفا یا سودا
 یا بغم نور **علامت** آن محسوس در ویت که از آن و غزال و شل آن محسوس
 و باقی علامات اضلاع مذکور **علاج** **علاج** **علاج** **علاج** **علاج**
 آن کرده و روغن کل و شل آن طلا نمایند و آنچه تدابیر در باب اضلاع مذکور
 مخر باشد

در آن عضو سبب است یا با عصب شد یا است یا مستند و او نیز در
 اسباب مده مذکور شد مناسب موضع دیده معلوم نمایند
 تحقیق سبب نموده از آنکه آن کنند و عضو در ناک را از خارج و داخل
 توده و علاج ضرابی که معین میشود در آن دردی که در آن شود
 و در آن نشود علی الاطلاق برای گرم است یا سرد است و در آن عضو حس
 که قریب است یا بی باشد که مزاج آن است علامت آن دریافت مزاج آن است
 علاج آن در باب او را مذکور شد بعد از آن علاج علاج علاج
 که موطا میشود در آن اگر آن عضو در ناک برای گرم است که در عضو غیر
 حس مثل ریه و کبد و کلیه و طحال و کبد علامت آن معلوم شدن
 نقل است یا جمعی اگر گرم گرم باشد و بی نمی اگر سرد باشد
 علاج گرم گرم در دست و از آن و ضرایب علاج علاج علاج
 در آن عضو در ناک علامت آن شل است و علاج اعضا است
 باقی آن علاج علاج علاج علاج علاج علاج
 که از آن و غزال و شل آن محسوس میشود و برای مصلحت در دست صفا یا سودا
 یا بغم نور علامت آن محسوس در ویت که از آن و غزال و شل آن محسوس
 و باقی علامات اضلاع مذکور علاج علاج علاج علاج علاج
 آن کرده و روغن کل و شل آن طلا نمایند و آنچه تدابیر در باب اضلاع مذکور
 مخر باشد

مخر یافته بعد از آن و **علاج** **علاج** **علاج** **علاج** **علاج** **علاج**
 و محالجات بطریق کلی فراخی حاصل شده بعضی علامات افزای
 جبهه تجربی آید **علامت** **علامت** **علامت** **علامت** **علامت** **علامت**
 پس موافق برای مسمومیت معتدل است و بالعکس **علاج** **علاج**
 و ششم و سیم کثرت لحم جبهه حراره و رطوبه است و می باشد
 با تریز و بالعکس و کثرت لحم و سیم جبهه بروده است و می باشد
 با تریز و سیم شمر پس کثرت غلط و مجوده و سواد آن جبهه حراره است
 و بالعکس **علاج** **علاج** **علاج** **علاج** **علاج** **علاج**
 آن جبهه گرم و گرمی است و ترکیب آن از هر دو جبهه اعتدال است و کثرت
 نیز جبهه اعتدال است و صفه آن جبهه صفه حراره است و قله دم
 و کموت آن جبهه افراط بود و سرد است **علاج** **علاج** **علاج** **علاج**
 صد و عروق و طهور آن و عظم غض و عظم لطراف در قد و دان
 و طهور مفاصل جبهه حراره است و بالعکس **علاج** **علاج** **علاج** **علاج**
 که باشد و لیکن غلبه آن است و بالعکس **علاج** **علاج** **علاج** **علاج**
 بر تقضی طبیعه و کامله برای اعتدال است و ناقصه و باطله جبهه سرد است
 در اکثر و افعال میشود برای جویب است در اکثر و سرد است
 جبهه حراره است و بالعکس **علاج** **علاج** **علاج** **علاج** **علاج** **علاج**

در آن عضو سبب است یا با عصب شد یا است یا مستند و او نیز در
 اسباب مده مذکور شد مناسب موضع دیده معلوم نمایند
 تحقیق سبب نموده از آنکه آن کنند و عضو در ناک را از خارج و داخل
 توده و علاج ضرابی که معین میشود در آن دردی که در آن شود
 و در آن نشود علی الاطلاق برای گرم است یا سرد است و در آن عضو حس
 که قریب است یا بی باشد که مزاج آن است علامت آن دریافت مزاج آن است
 علاج آن در باب او را مذکور شد بعد از آن علاج علاج علاج
 که موطا میشود در آن اگر آن عضو در ناک برای گرم است که در عضو غیر
 حس مثل ریه و کبد و کلیه و طحال و کبد علامت آن معلوم شدن
 نقل است یا جمعی اگر گرم گرم باشد و بی نمی اگر سرد باشد
 علاج گرم گرم در دست و از آن و ضرایب علاج علاج علاج
 در آن عضو در ناک علامت آن شل است و علاج اعضا است
 باقی آن علاج علاج علاج علاج علاج علاج
 که از آن و غزال و شل آن محسوس میشود و برای مصلحت در دست صفا یا سودا
 یا بغم نور علامت آن محسوس در ویت که از آن و غزال و شل آن محسوس
 و باقی علامات اضلاع مذکور علاج علاج علاج علاج علاج
 آن کرده و روغن کل و شل آن طلا نمایند و آنچه تدابیر در باب اضلاع مذکور
 مخر باشد

در آن عضو سبب است یا با عصب شد یا است یا مستند و او نیز در
 اسباب مده مذکور شد مناسب موضع دیده معلوم نمایند
 تحقیق سبب نموده از آنکه آن کنند و عضو در ناک را از خارج و داخل
 توده و علاج ضرابی که معین میشود در آن دردی که در آن شود
 و در آن نشود علی الاطلاق برای گرم است یا سرد است و در آن عضو حس
 که قریب است یا بی باشد که مزاج آن است علامت آن دریافت مزاج آن است
 علاج آن در باب او را مذکور شد بعد از آن علاج علاج علاج
 که موطا میشود در آن اگر آن عضو در ناک برای گرم است که در عضو غیر
 حس مثل ریه و کبد و کلیه و طحال و کبد علامت آن معلوم شدن
 نقل است یا جمعی اگر گرم گرم باشد و بی نمی اگر سرد باشد
 علاج گرم گرم در دست و از آن و ضرایب علاج علاج علاج
 در آن عضو در ناک علامت آن شل است و علاج اعضا است
 باقی آن علاج علاج علاج علاج علاج علاج
 که از آن و غزال و شل آن محسوس میشود و برای مصلحت در دست صفا یا سودا
 یا بغم نور علامت آن محسوس در ویت که از آن و غزال و شل آن محسوس
 و باقی علامات اضلاع مذکور علاج علاج علاج علاج علاج
 آن کرده و روغن کل و شل آن طلا نمایند و آنچه تدابیر در باب اضلاع مذکور
 مخر باشد

رست و بالعکس **نهم** فصد پس بوی نیز آن و رنگ قوی آن دال بر
برجاردت و بالعکس **دهم** انفعالات نفس نیز بهس قوه و سرعت آن
جهت حرارت و نبات آن جهت بیوت رست و بالعکس و
جبن جهت ضعف قلب و برودت رست و قحط و بلیش و جرات و کثرت
کلام و سرعت آن و اتصال جهت حرارت و بالعکس و کثرت جفا
و وقار جهت برودت و این علامات جلیه رست مادی که مفر نباشد
چون از علامات اعتدال بحسب گفته سابق مذکور شد علامات اعتدال
بحسب کیفیت نیز تخمین یابد و آن صفی مضی و عدم نفع بول و معوط
استهوا و ثقل در حرکات رست **اسباب** **نهم** و **دهم** مثل سبب سخته مذکور
تمام بدن رست **علامت** آن آنچ در علامات اسباب سخته گذشته
و کما جسد و سرعت تقب از آراء و سرعت نبات شو یا سیر
آن در ابتدا و سبب یکن جور آخر و تشویش در افعال و سرعت غضب
و کثرت کلام و سرعت آن و اتصال آن و حرة عین و ظهور عرق آن
و انتفاع از برودت **علاج** تحقیق سبب بنوده از آراء آن نمایند **علاج**
و خارجا **اسباب** **میروده** و **علاج** مثل اسباب میروده تمام بدلت **علامت**
آن اکثر علامات برودت و خواب بسیار و لرز برودت نیز نباشد
و بطو نبات شو **علاج** مثل اسباب مرطبه رست و اعتدال و خارجا

اب ب بح ج ح د

۷ ان بود که سرشته و کس در ارکان تن چنان جمع است شو و میان لب و تنی و در صورتش که در او کام و از او رسیدن از خون و
چو کانی در خواب و بجا حرکت اجناس در شب است که او می بیند برین وجه و استقامت و سختی **طرح** شکل خارج السبب به نزدیک است
و احوال و بوی **السبب** به **ارواح** شکل بسیار به ظاهر که می باشد **علامت** ۲

اسب مجففة و داغ مثل اسباب مجففة تمام بدست علامت آن بجا
جاشیم و در هر موطو خاصا اگر حرارت همراه باشد و ارتفاع از
ادان مرطوبه و در سمت اجتناب و نفع جاری و صفای حواس و در سمت
نات شتو و در سمت تصفیع و در کرب و قنیه زکام و نزل و بطول نفهم و شدة
حفظ چیزی که یاد گرفته است آنرا علاج مثل علاج اسباب مجففة است
و اضروفه را در صورت بودن مایه و در سرج و بنجا رحم و در دست و پنجون
اسب و علامات آن نموده تدبیر آن گفتند باید دانست ادویه که
برای امرضی سرکه را آید و در آن همراه کیفیت خاصیت نیز باشد
مثل کل بنور است و کل بنفشه و کل اسطوخودوس و کل زونا و
پوست خشک شش و کشنبه و مغز بادام و مغز بناله و مغز کنجد
و مغز جوز هریس است و پس مانند آن هر دوانی که در قبیل کاهیا
و کل آن سر بالا داشته باشد و هر دوانی که در رکن خود میزند
و برای آن و سوسنی نیز همراه باشد و آنچه در قبیل دوانی یا بن
که شکل آن به شکل سرماند در رکن و هینه پس نفع آن در امر
راس با الحاصیه و الکلیفیه حاصل میشود و مثل این قوانین در ادویه
نافعه اعضاء باقیه نیز جاری اند اسباب بخشنه مثل اسباب بخشنه
و ماغز است علامت آن مثل علامات سخونه و داغ است علاج آن

المراضة في غر

و در امراض و دماغی و امراض چشم از مایندن روغن بر سر و سر
 رسانیدن آب بر سر بر نیز نماید **و حکم گوش در دندان و بین**
آن و زبان و اخفان در امراض مایوی و سرفه و در علاج شل
 حکم و دماغ است و جماع در امراض چشم ضرر نکند و در و شراب
 در احتیاط او را رعایت نماید بسیار میدارد لکن باید که بر اعتدال
 خلالتش باشد بلکه بدو نیم طعام خند محذوری است تعالی آن زنداید
 دانست که حسن شکل و چشم کلان آن دلالت بر اعتدال رخ
 آن خلقه میکند **سبب غشیه در چشم** سبب مسخه مذکوره است
 و حسن نفس و قراءه بجز و آواز بلند و در اکرم بسیارند
 بشرط اعتدال هر کدام و افراط در آن مبروات است **سبب غشیه**
 آن عظم نفس و صوت و عدم تقرار مزاج و بار و سکون عظم
 بآن و بانه علامات سخنده مذکور **علاج** تحقیق سبب بخوده
 دفع آن نماید و در صورت ماده تشخیص آن کرده است فراغ
 کند و نظایات و اطیمه بارده بر فراخ صدر نیز نافع است **سبب**
مهرکه صدر و ریه و تنگی سبب مبرده و باقی **علامت آن** مذکورات
 سخنة است و مده صوة و نفس و تشبه آن بصورت که ای
 و کثرت تولد بلغم و همین قسم است **علاج آن** در صورت برون

[illegible]

بعد نوشتن این اش به **سبب سردی** و **سبب سردی** مثل سبب سردی تمام بدن
علامت آن کثرت جثه است و است بطور انضمام اغذیه لطیفه و عدم انضمام
 اغذیه غلیظه و بطور تغیر طعام و عدم تغیر آن بشیر طراوت و بشیر طراوت
 آن از قسم غذاء لطیفه غلیظه و بطور نزول طعام از معده و لاین برار
 و انفعال آن و اکثر اوقات عارض میشود و با هر معده بار و بعد
 ساعتی از اکل تند و ورم عظیمی که سکن نشود و مکرر نفخ و رطوبت
 حاضره و غریبه است و رنگ صورت معده بار و سفید میباشد با قلیل
 بخلاف مکرر که رنگ زرد میباشد با قلیل باطن **علاج** تحقیق سبب
 علامت نموده و سبب علاج مادی که در کثرت نمایند و اخلا و غار جابجا
مختصه معده مثل سبب جفقه تمام بدن است **علامت** آن قوت رقیق است
 و از اطراف عطش و تخفیف آب در معده و نفرت از اغذیه یا تب و تبس بطن
 و رقیق بسوی اوبان و اغذیه بر طبقه و انتفاع بآن و قتل بدن و بطور نزول
 عدم و جفاف لب و **خدا** **سبب** و علامات و معالجات رطوبت و جفاف
 معده است **علاج** مثل علاج سبب مرطوبه است و اخلا و غار جابجا
 دانست که امراض و موی در معده قلیل الوقوع است و بشیر طراوت
 سبب و علامات و معالجات و موی را بعلل آید **سبب سولده**
خفا مثل سبب سولده صفر است و تمام بدن **علامت** آن مراره
 فم است

این اش به سبب سردی
 سبب سردی و سبب سردی
 سبب سردی و سبب سردی
 سبب سردی و سبب سردی

فم است و غشی ایم اگر باشد صفر بسیار و اگر باشد صفر قلیل
 پس شش بعد اکل طعام عارض میشود و فروج صفر البقی و برار و جثه
 بدو **علاج** آن مثل علاج سولده صفر است **سبب سولده** و **سولده**
 مثل سبب سولده بلغم است و تمام بدن **علامت** آن بیض لول است
 و تر بل بن و کثرت رقیق و سقوط شهوة و بر قسم ناه و حاضره آن
 و خلوان و غصص آن و نفث آن دال است طعام آنها بر زبان بعد بیدار
 از خواب و عدم انشراح صدر بر طعام کثیر الغذاء و رقیق بسوی
 حریف و نادر و وقتی که بخورد آن را طعام را عارض شود نفخ
 و تند و غشیان و آرام نیاید بغیر ارفع و اختلاج معده در بدن بلغم
 در آن نیز میباشد **علاج** آن مثل علاج سبب سولده بلغم است
 و اخلا و غار جابجا **سبب سولده** و **سولده** مثل سبب سولده آلت است در تمام
 بدن **علامت** آن کثرت شهوة طعام است با ضعف بلغم و کثرت نفخ و
 حرقت معده و محو صفت فم قبل اکل و خروج سودا و مفرس بقی اعیان و
 عظم طحال و دوس و اس و جثه **علاج** تحقیق اقسام آن نموده مثل علاج سبب
 سولده سودا بعلل آید و اخلا و غار جابجا و آلت او و بهر که ببلعج معده
 بکار می برند و در کثرت و باریک بختن آن معالجه نمایند **سبب**
و علامات و معالجات مثل سبب و علامات و معالجات معده است

این اش به سبب سردی
 سبب سردی و سبب سردی
 سبب سردی و سبب سردی
 سبب سردی و سبب سردی

در جمع اقسام سه مزاج است مادی و سرد و خفیه و اخلا و خا و طلاء
 خا و در تبدیل سوء مزاج مری که پهن کفین نمایند **اسباب سخته**
قلب مثل اسباب سخته تمام بدلت **علامت** آن التهاب است و عطش
 که از هر دو اسباب سرد و گرم که بیشتر از آب سرد و سرعت نفس و
 نفس نواتر و کرب و غم و قول و عوارت و قنوه و شدة حرارت
 هم صدر و کثرة مشربان **علاج** آن مثل علاج اسباب سخته است
باید دانست او دو بارده که برای قلب خصوصیت دارد مثل کافور
 و صندل سفید و گل کرمل و زعفران و کلاب و بید مشک و کاسنی و سب
 و غیر آن و از هر کت جمع یا قوتها را بارده و دواء الک که بارده و در صورت
 افراط سخته بعضی از او را بر خارج قلب نیز طلاء نمایند و بوسیدن
 خوشبوینها سرد نیز ماضی **اسباب برده** مثل اسباب برده
 مذکور است **علامت** آن ضد علامت سخته است **علاج** جمع تذکیر
 در علاج اسباب برده خمر یا قوتها را گرم و دواء الک که گرم
 کلی برسد اند و از مفردات نفس و ناز و و بکثرت ترنج و قنقل و
 مسک و تخم ناگهان و تخم ریحان و زعفران و بر کبان و دوا و
 خارجا **اسباب مرطبه** مثل اسباب مرطبه مذکوره است **علامت**
 آن لین و نفراست و بطوآن و سرعت انفعال و زوال آن برده
علاج انجم در

باید دانست
 در تبدیل سوء مزاج
 مری که پهن کفین نمایند
 اسباب سخته
 اسباب سخته تمام بدلت
 علامت آن التهاب است
 و عطش که از هر دو
 اسباب سرد و گرم که
 بیشتر از آب سرد و
 سرعت نفس و نفس
 نواتر و کرب و غم
 و قول و عوارت و
 قنوه و شدة حرارت
 هم صدر و کثرة
 مشربان علاج آن
 مثل علاج اسباب
 سخته است باید
 دانست او دو بارده
 که برای قلب
 خصوصیت دارد
 مثل کافور و
 صندل سفید و
 گل کرمل و
 زعفران و کلاب
 و بید مشک و
 کاسنی و سب و
 غیر آن و از هر
 کت جمع یا قوتها
 را بارده و دواء
 الک که بارده و
 در صورت افراط
 سخته بعضی از او
 را بر خارج قلب
 نیز طلاء نمایند
 و بوسیدن خوشبوینها
 سرد نیز ماضی
 اسباب برده
 مثل اسباب برده
 مذکور است علامت
 آن ضد علامت
 سخته است علاج
 جمع تذکیر در
 علاج اسباب برده
 خمر یا قوتها را
 گرم و دواء الک
 که گرم کلی برسد
 اند و از مفردات
 نفس و ناز و و
 بکثرت ترنج و
 قنقل و مسک و
 تخم ناگهان و
 تخم ریحان و
 زعفران و بر
 کبان و دوا و
 خارجا اسباب
 مرطبه مثل اسباب
 مرطبه مذکوره
 است علامت آن
 لین و نفراست
 و بطوآن و
 سرعت انفعال و
 زوال آن برده
 علاج انجم در

علاج انجم در اسباب مرطبه خمر یا قوتها را گرم و دواء الک که گرم
 کلی برسد و با قوت و لب و مر جان و کثر با نفع بین میرسد و از هر کت
 خمر یا صندل و خمر را مر و اید یا شیرینی طاهر دارد و اطراف کفین را بست
اسباب یخنده علامت آن و معالجات آن ضد اسباب و علا
 و معالجات اسباب مرطبه است و بر لطافت چس قلب آلات باید
 آن از روی سبب که غالی نباشد از آن حج بی از روی عادت با
 توانی سلامتی آن **علاج** جمع اغذیه غلیظه مثل حلیم و کله پاچه و دالیاش
 مندی و چلو و مرقاضی و کپا و گوشت کاه و بشیر طوقه یا ضر و مثل ک
 کاه و سبک خرفه و دال مونک و مشربا برنج سرخ بشیر یا ضعف یا
 در صورت بودن ماده و ریح و سده و بجا رتخین آن نموده **علاج** آن
 و از او و قتیبه بکب مزاج تغافل نکنند و اخلا و خارجا **اسباب**
سخته کبد مثل اسباب سخته تمام بدن است و کثرة مشرب عرق و واژه
علامت آن عطش است و خشونت لسان و قنوه رشتها و بطن
 و حره بول و سخته موضع کبد بغیر در و قی المرار و بودن ماده صفراوی
علاج انجم در اسباب سخته خمر یا قوتها را گرم و دواء الک که گرم
 بارده و بشیر و خرفه و بشیر تخم جنارین و آن چهار و کل احمد و انجم در
 مذکور خمر یا قوتها و اخلا و خارجا **اسباب** کبد مثل اسباب برده

باید دانست
 در تبدیل سوء مزاج
 مری که پهن کفین نمایند
 اسباب سخته
 اسباب سخته تمام بدلت
 علامت آن التهاب است
 و عطش که از هر دو
 اسباب سرد و گرم که
 بیشتر از آب سرد و
 سرعت نفس و نفس
 نواتر و کرب و غم
 و قول و عوارت و
 قنوه و شدة حرارت
 هم صدر و کثرة
 مشربان علاج آن
 مثل علاج اسباب
 سخته است باید
 دانست او دو بارده
 که برای قلب
 خصوصیت دارد
 مثل کافور و
 صندل سفید و
 گل کرمل و
 زعفران و کلاب
 و بید مشک و
 کاسنی و سب و
 غیر آن و از هر
 کت جمع یا قوتها
 را بارده و دواء
 الک که بارده و
 در صورت افراط
 سخته بعضی از او
 را بر خارج قلب
 نیز طلاء نمایند
 و بوسیدن خوشبوینها
 سرد نیز ماضی
 اسباب برده
 مثل اسباب برده
 مذکور است علامت
 آن ضد علامت
 سخته است علاج
 جمع تذکیر در
 علاج اسباب برده
 خمر یا قوتها را
 گرم و دواء الک
 که گرم کلی برسد
 اند و از مفردات
 نفس و ناز و و
 بکثرت ترنج و
 قنقل و مسک و
 تخم ناگهان و
 تخم ریحان و
 زعفران و بر
 کبان و دوا و
 خارجا اسباب
 مرطبه مثل اسباب
 مرطبه مذکوره
 است علامت آن
 لین و نفراست
 و بطوآن و
 سرعت انفعال و
 زوال آن برده
 علاج انجم در

یا زیاد یا کم کسب فرج از تخم ترب یا بقدر دوا شده از رخ خرپوزه یا بقدر
 چهار ماشه از تخم آن و مثل آن دیگر دوا می شود و آن دوا را در داخل سارند تا
 بر روی بالائی معدن دوا را مقصود و راس نیند بموضع مقصود رسد
 و مقلی دوا می را گویند که کبر که شود و خطی را که در معده است برای خروج
 آن از راه دهن مثل رخ سوسن آسمان کون و شب بوی سفید و پیاز
 ترکس و خردل و جوزاقلی و مانند آن هر دوا می که بعد خاییدن و نهان
 بر زبان حدقی بران طاهر رسد و آب بن از رخ زبان کشیدن بسوی
 نوک آن آرد باید دانست که او به مقلی موافق قوه هر کدام آن شخص
 نموده قدری مخلوط سازند که قی نارد و کسب نماید که از قوه معده او به
 مشاهده و او به کلیه را بسوی کبر رسد تا بر روی بسوی کبره یا مشاهده
 و کرده برسد و بعد رسیدن بکبره یا مشاهده بسبب قوه خود جرم کرده و مشاهده
 صغیر می رسد پس باید که در آن او به مقویه مشاهده و کرده مثل سکنجبین
 و قهقهه نیز داخل نمایند بکبره بعد از این تدابیر بسبب بودن او به بدره و کرده
 و مانند دوا می که برای هر دو بکار آید تا دیر می در هر دو موضع نمی رسند
 پس باید که او به همسکه در آن مثل کند بر بزرگترین شیر داخل سازند **اسباب**
مستخذه مثل اسباب مستخذه تمام بدن است و علامات و علامات آن مثل
 علامات و علامات تمام بدن است **اسباب** مستخذه و مظهر و محققه علامات

و علامات

و علامات آن مثل آنست **اسباب** مستخذه مثل اسباب مستخذه تمام بدن
 است **علامت** آن کافه مراد است و کثرت سوخته و فله حیض و حراره آن
 و سوله آن و غلط آن **علامت** مثل علاج اسباب مستخذه است و اختلا
 و خارجا بر حقیقت و شکیاف است و ضلالت و غلط و فرجه و غیر آن **اسباب** **مستخذه**
 مثل اسباب مستخذه تمام بدن است **علامت** آن متغیض علامات و اسباب
 مستخذه **علامت** نیز فصد آنست و اختلا و خارجا **اسباب** **مستخذه** مثل اسباب
 محققه معهوده **علامت** آن کافه مراد است و فله حیض و خشکی فرج و جری
 که گاهی بکرم خشک مشاهده شود **علامت** آنکه در اسباب محققه مذکور شد داخل
 و خارجا **اسباب** **مستخذه** مثل اسباب مستخذه تمام بدن است **علامت** آن علامت
 فرج و سیلان رطوبات و اسقاط جنین بعد از رک شدن آن **علامت** مثل
 علاج اسباب مستخذه داخل و خارجا **اسباب** **مستخذه** مثل اسباب
 مستخذه تمام بدن است **علامت** حراره مرده است و غلطی و سهو و حراره
 آن و کثرت و شکر بر آب **علامت** مثل علاج اسباب مستخذه است داخل و خارجا
اسباب **مستخذه** **علامت** مثل اسباب مستخذه معهوده **علامت** آن جمود بی
 است و راجه از یار قد آن در اجزای **علامت** مثل علاج اسباب مستخذه است
 داخل و خارجا اسباب مستخذه و محققه **علامت** و علامات و علامات
 آن مستخذه معهوده است و در جمیع سوختجات می باشد اتفاق فصد و فصد

بالنسبة الى العرض بايد وان كانت كحد واد بتقريب محال كليه
وكون استخراج منافع ومضار آن تجرید یافته چند قیاسی دیگر که بان منافع
ومضار دیگر او ویه معلوم کرد و در تجریدی باید **طریق** استخراج از رویه
قیاس این است بر و ابسوی کیفیت التشن بر روی شکلیف شود و دیگر
او ویه معلوم کرد و با وجود وی تخیل و الکمار در جوهر و رطوبته و یوسه
لیس آن دو از آن دو که بر روی شکلیف کیفیت التشن نشوم کرم تر
باشد و هر دو که بسوی انجا داند و دیگر دو از بر روی شکلیف شود و با وجود
ت وی محال و الکمار و رطوبته و یوسه در جوهر هر یک لیس آن دو
از دیگر دو و امر و تر باشد **طریق** دیگر بر روی در طعم و شیرین خلق شود
باشد با تر باشد بل طعم کوان تلخ که عروق او شیرین براند همه اینها
کرم میباشد بر تفاوت مراتب خود و هر دو وی که قابض باشد
یا حامض یا عقیص یا قهقه یا اختلاط طعم دیگر از طعم حار و سست و
میان باشد بر تفاوت مراتب طعم و حرارت آن و هر دو وی که در رنگ
سفید باشد و در آن به طعم از طعم حار و تبا باشد و نه بوی آن و
بعد از نهادن بر زمان و نزدیک منی تا در یی به اثری از آن تا حرارت
ظاهر شود پس آن سرد باشد بر تفاوت مراتب خود در هر قیاس و در واد
حریف از واد و مر به تر کرم باشد و واد و عقیص و قابض در طعم متقار

و اینها را در قیاس قیاسی دیگر که بان منافع و مضار آن تجرید یافته چند قیاسی دیگر که بان منافع و مضار دیگر او ویه معلوم کرد و در تجریدی باید طریق استخراج از رویه قیاس این است بر و ابسوی کیفیت التشن بر روی شکلیف شود و دیگر او ویه معلوم کرد و با وجود وی تخیل و الکمار در جوهر و رطوبته و یوسه لیس آن دو از آن دو که بر روی شکلیف کیفیت التشن نشوم کرم تر باشد و هر دو که بسوی انجا داند و دیگر دو از بر روی شکلیف شود و با وجود ت وی محال و الکمار و رطوبته و یوسه در جوهر هر یک لیس آن دو از دیگر دو و امر و تر باشد طریق دیگر بر روی در طعم و شیرین خلق شود باشد با تر باشد بل طعم کوان تلخ که عروق او شیرین براند همه اینها کرم میباشد بر تفاوت مراتب خود و هر دو وی که قابض باشد یا حامض یا عقیص یا قهقه یا اختلاط طعم دیگر از طعم حار و سست و میان باشد بر تفاوت مراتب طعم و حرارت آن و هر دو وی که در رنگ سفید باشد و در آن به طعم از طعم حار و تبا باشد و نه بوی آن و بعد از نهادن بر زمان و نزدیک منی تا در یی به اثری از آن تا حرارت ظاهر شود پس آن سرد باشد بر تفاوت مراتب خود در هر قیاس و در واد حریف از واد و مر به تر کرم باشد و واد و عقیص و قابض در طعم متقار

اند که قابض تر از آن ظاهر میکند فقط و عقیصین ظاهر و باطن آن
میکند و واد و عقیص لطیف و داخل است در اعضا و سر و حریف هر دو
جز زبان میباشد که بر جزو ظاهر زبان میکند و حریف اغوص است آن
ظاهر جزو زبان میباشد که بر جزو ظاهر زبان میکند و حریف اغوص است آن
بر حرارت مرفوز است و است حبیب حرافه عقیص تقطع میباشد تر تا که
میخورد و گوشت را منقبض میکند و اندام را میرسد در جبهه ابلاک و علو و وسم
بسطاب میباشد و نرم میباشد و اندام را و حریف و حامض میکند زبان را که
لیخ حریف تر میباشد و با تئین و لیخ و حامض معتدل است و افعال
طوال الفجاج و تئین و تئین غدا است و طبیعت و دست میدا انما و افعال
مرحلا و تئین است و افعال قبض قبض است و تئین و تئین و افعال
و سوسه تئین است و افعال و افعال و افعال و افعال و افعال و افعال
و وضع غنوت و افعال و افعال و افعال و افعال و افعال و افعال
می شوند و طعم یا تئین طعم پس هر کدام از آن طعمها فعلی در آن پیدا میکند و اندام
در امرانی یعنی از آنکه مرکب باشند از دو یا سه ماده و کانی جمع شدن
و و طعم در یک دو قوی بسیار عمل از مثل حرافه و جموت و در مرکز پس حرافه
جموت و از آنکه مرکب اند و در جمیع بدن و تئین آن قوی تئین شود از سایر
مردات حامضه و اکثر از ویه خوش بود و حار اند که آن ادویه که در بوی آنها

و اینها را در قیاس قیاسی دیگر که بان منافع و مضار آن تجرید یافته چند قیاسی دیگر که بان منافع و مضار دیگر او ویه معلوم کرد و در تجریدی باید طریق استخراج از رویه قیاس این است بر و ابسوی کیفیت التشن بر روی شکلیف شود و دیگر او ویه معلوم کرد و با وجود وی تخیل و الکمار در جوهر و رطوبته و یوسه لیس آن دو از آن دو که بر روی شکلیف کیفیت التشن نشوم کرم تر باشد و هر دو که بسوی انجا داند و دیگر دو از بر روی شکلیف شود و با وجود ت وی محال و الکمار و رطوبته و یوسه در جوهر هر یک لیس آن دو از دیگر دو و امر و تر باشد طریق دیگر بر روی در طعم و شیرین خلق شود باشد با تر باشد بل طعم کوان تلخ که عروق او شیرین براند همه اینها کرم میباشد بر تفاوت مراتب خود و هر دو وی که قابض باشد یا حامض یا عقیص یا قهقه یا اختلاط طعم دیگر از طعم حار و سست و میان باشد بر تفاوت مراتب طعم و حرارت آن و هر دو وی که در رنگ سفید باشد و در آن به طعم از طعم حار و تبا باشد و نه بوی آن و بعد از نهادن بر زمان و نزدیک منی تا در یی به اثری از آن تا حرارت ظاهر شود پس آن سرد باشد بر تفاوت مراتب خود در هر قیاس و در واد حریف از واد و مر به تر کرم باشد و واد و عقیص و قابض در طعم متقار

از واد و مر

تري ظاهر شود مانند نیلوفر و کافور و وقتی که مخلوط شود غرض با ترکیب در حالی
 و قابض و صالح برای اوایل قرحی که در آن زبلی باشد و نافع برای هر اسهال
 که بسبب شدة و غیر قرح رسد برای وجع طحال بسیار اگر باشد مرارة در آن
 قوی و نافع آید برای معده و کبد چرا که تر فقط مضر است بهما اثر بداند
 و بعضی از اوید بسبب سردی زبان از طعم خوشی بوی طعم دیگر باطل میشوند
 و در آن افعال آن طعم پیدا می شود مثل مراب سرکه و لیمو و کچم و شنبه
 که در بعضی از آن سمیت حادث می شود مثل شنبه که در لیمو و کچم
 پس متعال آنها بعد قفص نماید و در مواضع مخصوصه آنها مواضع مناسبه مزاج
 ثانی حرفت زنده اند که بعضی اوید را احکامی دیگر از خارج می رسند چنانچه
 طبع بعضی از اوید را طبع معتدل میباشد و اگر افراط کنند در طبع آن باطل
 می شود و قوه آن چنانکه در برک و صفرا و اسهال و دوس و پیرسپاوشان و غیر
 و در زهره مثل چمن این و هم کثوث و غیر آن و بعضی از آن را طبع معتدل غیر قوی
 آن باطل می شود مثل قفص و قوه بعضی از آن قوی باطل می شود مثل
 سقمونیا و اکثر جمود همین قسم اند و بعضی قوی از افعال مخصوصه آنها بفعل
 دیگر متفرق می شود چنانکه سفوف اکثر اوید بسبب کم از قوه مسهل خود
 سختی قوی بسوی قوه مدینه میل نمایند و اکثر اوید بسبب سختی قوی قوه
 آنها را بیل می شود و کم از اوید معدنی و بعضی از اوید محرق می زند تا کم شود

بسیار از اینها در این
 کتاب مذکور است

حد آن مثل نیل و قوی و بعضی را محرق می رسد تا حدی پیدا شود و در آن
 مثل احراق سنگ است ای خاصیت نوره و بعضی را محرق می رسد تا لطیف
 شود و جوهر آن مثل سرطان و بعضی را محرق می رسد تا لایق سختی شود
 مثل جوهر مکه و ریاق و تها اندازند و مثل ابریشم و بعضی را محرق می رسد
 تا در او جوهر آن دور شود مثل عقرب برای نفیست حصاة و بعضی
 مغسول نمایند تا حد آن را بیل شود پس کبر و دمار و بعد نور آن جاد
 و بعضی را مغسول نمایند تا مواضع شود بعد از بعضی را مغسول نمایند تا قوه
 غیر مفصولة آن را بیل شود مثل لاجورد و حجر ارنی که قوه مسهل با قوه مسهل
 نیز دارند و بسبب قوه معتدله را بیل میشود و بدانند که جمود قوه لطیفه
 در او را و در نهایت و برودت در آن پیدا میکند و مجاورت و دوا بار و دوا دار
 حار قوه هر که کم نمایند بشرط اعتدال است حرارة و برودت و در افراط
 و تفريط قوه ضعیف باطل میشود و بعضی از افعال اوید بسبب مجامعت
 قوی میشود مثل فرج و تخمیل با تیر چرا که تیر بدین قوی می رسد و وقتی
 که تخمیل با آن مخلوط شود بدین غلیظ و رقیق هر دو را از دست افتد
 که بطی الا سبب است وقتی که مخرج شود با فعل و مثل آن سریع
 می شود اسهال آن و مثل رلوند که در آن قوه قابضه قویه است
 با قوه مفتوح که ناقص می شود و فعل قوه قابضه را وقتی که مخلوط شود با آن

حاکم بن سید علی بن ابی طالب
 در این کتاب مذکور است

فصل الخطای غیر حکمیه
فصل استادن و نشستن

والمشاهير

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

تتميز في عاداتها
تختلف في عاداتها

الحمد لله

[illegible]

دود داران را بگوشت دوزخداران
از مضرت دود دوزخداران
از سقمت دوزخداران
از جادویم دوزخداران

شمس صبا نبع در جهان ارض صلوات
 و تلقی بر یضی صبا در دنیا
 دان دال است و گران دوز
 هم غم که ارض کدیه
 هم غم که ارض حاکمه

میشود بعضی از آن پس باید که تذکر آن نمایند خفقات یا بام مندر
 است بموت مغایات و وقتی که کشش شود کابوس و دوار استغراق
 حلقه غلیظ نمایند تا صبح و سکه عادت نشود و وقتی که کشش شود
 اختلاج در بدن استغراق بلیغ نمایند تا واقع نشود تشنج و سکه در طول
 که در وقت خواب و ضعف حرکات با امتداد تنفیه بعمل آرند تا عارض
 نشود تشنج و سکه در صدر تمامی اعضا استغراق نمایند تا واقع نشود
 فایز در کثرت اختلاج و جبهه تنفیه و باغ نمایند تا واقع نشود سرسام
 و در کثرت غم سبب استغراق غلط محرق نمایند تا واقع نشود و یا لیلیا
 دور و دام احمر ارجح و استغراق آن و میل آن بسوی کبوده قدیر
 جذام نمایند و در نقل بدن و کلال آن با در عروق فسد نمایند تا واقع
 نشود استقلال و در سده متن بر از آن عفو نیست از عروق کنند
 تا واقع نشود و دلالت متن بول بیشتر است بر جی و اعصاب که مندر
 میشود و کمی سقوط شبهه طعام و از زبان دلالت کند بر حدوث
 مرض و با الجملة تغییر رشتی از عاده خود مثل شبهه یا بر از یا بول یا
 شبهه جماع یا لوم یا عرق یا حله بدن یا حله دین یا طعم زوق یا
 عادت احلام پس بگردانل یا اکثر یا متغیر شود کیفیت آن مندر
 می شود بر مرض و همچنین است حکم عادت غیر طبیعی مثل دوا و ام بوا سیر

یا طعم

یا طعم یا عادت یا عودت شبهه شیمی قاص یا غیر قاص چرا که عادت
 مثل طبیعت است و بهین سبب ترک آن میکنند مگر که باشد روی حیا
 و ترک روی نیز متدرج نمایند و گاهی دلالت میکند امور جزئی بر امور
 جزئی مثل دوا و صمد و شقیقه که دلالت میکند بر حدوث اختلاج
 و نزول یا در عین و خیالات است را چه تمام عین دلالت کند بر نزول
 یا رتبه یا ضعف بصیرت یا فنی و طول و غرور جانب الیمین دلالت کند
 بر عکس کبد و نقل تدور استقل ظهور و حاضره یا تغییر حال بول از عادت
 مندر است بعد کلی و براری رنگ فوق عادت دلالت کند
 بر حدوث یرقان و بول و در عرقه بول مندر است بحدوث قروح
 در رتبه و قصب و سهال محرق معقد مندر است بحدوث سقوط
 شبهه باقی و نفع و مرجع در اطراف مندر است بحدوث تشنج و حکاک
 معقد و بی بودن و بدان صفات مندر است بحدوث سیر و کثرت خروج
 و مایل و سبب مندر است بحدوث و مبل کبیره و قوبا و مندر است
 بر مرض اخوه و ملق از من مندر است بر مرض ارضی **علامات دانه**
دانه اول قوه مرلیض و تاج منبسط از رتبه عادت حرکت و استغراق
 و اضطرار طبعین و ملامه نوم در تب و بیم نفع حقیقی بیوم قوه
 و مانع و لازم میشود از رتبه است و این و جواس و عدم صدع و عکس

بعد منقبی چهارم بت مستوی الطرقة چرا که ستور و حراره ان ولادت کند
برسد مت خت و از لادم و در ام نجم سینه معهود و در صعد و غیر سینه
پار و اقه مرض باقی نذار و چرا که عاید میشود و بر روی موی حاد طبعیست
بحران صبح هفتم نعت نفع بعد از با غلط استم استم طعام و ان طعام ان
چرا که این هر دو نعت کنند بر سلامت اخلا و انهم و ستر غرض غلط نموی و در
یافتن بعد ان و هم بول و بر طبعین **علامت اول** عدم رسوب است در
بول و دوام نعتی ان و دوام رسوب از حرقه خور و سن و جبهه نعت
شتر اسف و وجود علامات بحران قبل نفع یا صیحه فوه و عدم علامات
موت مذکوره بعد ان و کثرت احتیاج در اندام مرض و عدم علامات
روبر است و رعت رانیده در ان سن فصل و خراج و حرکات ارضی
را بر اگر باشد قوه قویه و نوبتهائی مرض متزاید در کم و کیفیت
مرض فطیر الملت است و منقطع میشود و بهر آن بر روی و اکثر
علامت دوم سکون تب است بغیر بحران یا بهر آن ناقص
حصول و در ضعف قوه وقوع نکسل خطا و ضعف شیبها
و غشیان و خبث نفع و قله مغم و فاء طعام و رمعه بوی
موضه و دغایبه و انتفاخ ترا سیف و فاء و نوم و شده
عطش و تب و حر و سرعت نبض و توازن و صیغ بول و ارد

دلیل

و نکسل است با ضعف قوه و قوه نکسل از خطا تدبیر بهتر است
و وقوع آن با عوارض تدبیر و تقایم و مواجد بعد بحران غالب نکسل عاجل
علامت سوم بسیار اندک ان الباء و سری و سه جرس انگه نموده اند **اول**
مست و قوی که باشد و جلیل مثل وجه موتی و غرور و نه بر و چشم آن و
و باز یک شود و مینی و حک شود کوشش صد عین و سر و شود و بول و مین
و تد و شود و جبین و غیره بشود رنگ ما سبز یا سیاه یا زرد و باشد بر
روی عینه لیس مت عاجل است که باشد این علامات همیشه جمع
مغز یا ستر غرض مغز یا ستر مغز **علامت دوم** صداع و قوی که باشد صداع یا
ضعف قوه و حده مرض و یا مفاصله علامات رویه لیس مرض فخال
است و در بودن علامات رویه و جیده و نقل و جبهه و غرض عین و شیب
مرض توقع رعاف است و در منقطع و ذکر نشود رعاف و باشد صداع و ان
نا سیه توقع سیلان ماده میشود و در تاسع از راه گوش و بینی در سیم
بعد ان خرج خراج پس گوش و قوی که حادث شود صداع و در ستر
مرض ضعیف میشود و در چهارم و نیم و منقطع میشود و نه غم و کاهی حادث
میشود و در ثالث و معیض می شود و در خامس و منقطع میشود و در تاسع
یا دهم اگر حادث شود و در نیم منقطع میشود و در دهم **علامت سوم** حواس
و قوی که زایل شود شمع مرض و بصارت آن و مکرده نماید و شیب

صلاح و باریک مرضی ملک باشد و خیالات غوغا دلالت کند
 احتراق سودا در دماغ و احساس بر دشتید و زب دلاست کند
 بر بلغم خام و القاط زیر اریاب و تین از حیطان و اغذیه
 از علامت رویه **نهم** چشم غمور سفیدی چشم وقت انقباض
 آن دلاست کند بر ضعف عضل چشم و بر پرده او تحول عین دلاست
 بر تشنج عضلات عین بر طرف عدم اختلاط عقل و مرعش و کرکته عین در
 میا حاد و دلاست کند بر حد و تشنه و در معده می بارد و دلاست
 کند بر مرعش خالص بعضی عین و سبیلان و معده بغیر از آن فصوص
 از یک چشم علامت رویه است که که توفیق شود بانی علامت
 صاحب از علامت رطاف و جوف چشم و مرض حاد و دلاست
 کند بر کثرت نزلات یا بر ورم دماغی انقباض عین یا تقیض یا و
 جود اسباب تقیض علامت قناری است و کثرت از دماغ بعضی
 و مرض یا بر علامت رویه است ابقا مثل بچ بگوشت بر طرف
 و کناره نشسته آن بوی ابداب مثل رمد دلاست کند بر قرب
 موت و کثرت بتاریق از علامت رویه است و میا پندلیب
 مواد حاده و اهرام نواحی دماغ شده اقباض عین یا باندیان و
 ضعف قوه قاتل است **نهم** آنف القواء آنف و تقریب آن و مع

عقل

عقل من از عطاشات و ادراک بوی مسک بار و غن یا کل قاتل است
 اعتماد و اشتیاق بر بخیرین علامت رویه است خروج آب و شراب بعد
 نوشیدن از منجرین دلاست کند بر غلبه ضعف قرب **نهم** کوش
 معاش چشم کوش و انقلاب آن روی است وضع انون و رقیات حاده
 قاتل است اگر جاری شود بریم و در **نهم** کوشان تقیضه پستان در
 حیات حاده علامت رویه است ترکیب لزوجات بر پستان نسبت
 گرمی شدید است و ماده لزج نظیر پستان از غیر عادت منفذ است
 بکثرت اکثر و بعد حیون دلاست کند بر تشنه عدم اعتبار با و احضر
 از شایع علامت رویه است ترکیب لزوجات بر پستان تشنه عدم اعتبار با و
 از شایع علامت رویه است **نهم** من سولون و افراطیون در حیات
 حاده رویه است حکمی و بین و انواء و سفت و بر و ان رویه است حفات
 دهن او لا و حوسه ان ثانی و سواد ثانی علامت قناری است خصوصاً
 در چهار و نیم شده نون نم و اراض حاده و ملک است با فادامه مفتوح
 و اراض حاده و دلاست کند بر سقوط قوه گفت اندوختی که عارض
 شود بر زبان و از سببیه مقدار کوزه و عارض شود و ششها چیرهای گرم
 دلاست کند بر قرب موت و در حدوت و انهای بر مجاری و دماغ
نهم خلق و مروی حدوت احتشاق بغیبه تیکران رویه است

ماکداریان قاتل است **سبب** وجع شدید و راحت در حیات دلائل
 کند بهرم آن یا بر حرارت معطر سکون وجع دفعه به سبب طایفه نرسد
سبب کلام و صوت بر این دلائل کند بر اختلاط عقل صوت ضعیف
 القوة و سکون طوی و دلائل کند بر وسواس بر استرخاء عقل و ان
 و نجوه یا بر شمع یا بر ذرات خجل که ملبد و کلام است کثرت کلام در شخصی
 که اگر سکون باشد دلائل کند بر ابتداء اختلاط عقل سرعت کلام برای
 حرارت و افروغ است یا و کردن مرده دلائل کند بر اختراق طوده و مانع
 و بر سوزن یا موت و خوف که از این **سبب** اشتقاق طعام لطفان
 شهوة و در مرض حاجت اختلاط و به است در معده و عروق و در مرض
 مرمن جنبه اختلال قوه نفس و موت قوه طبیعه است **سبب** علامات
 مأخوذه از حرکات قلب و اختلاط عقل و دلائل کند بر ارتعاج بجای زنده
 بسوی و مانع و عتد وقتی که نباشد از جهت بحران جید و ال باشد بر استرخاء
 اعصاب شتاب با نقل و سرور و بیست تعلق و استمناک بر نفس هر شی
 و دلائل کند بر اختلاط عقل **سبب** درم و ارام معاین بعد جمعی حاده
 اردو است از حد و است جمعی حاده بعد از درم اصل و آن از غیر نفی ردی است
 و نفی آن به نفی اختلاط یافته نیز ردی است ظهور درم مانع و در آن
 ردی است مگر که ظاهر شود باز شود و در قوت غلبه و احضار از آن در مرض

عاده ردی است و قاتل شود عاده رسید در امر اضحاده جنبه غلط نازده است
 و خوف عدم بقا و فوت است تا نفی شود سیاه و در حیات ردی است
 و اگر مانع شوند یکشنبه روز و یک گفت اند وقتی که ظاهر شود در و ریدن
 عقل نشی است کتب جردن با حصف برین کثیر و بعد آن عارض نشود
 است ناه سیاه حاده میوه و حاکم است در ستم وقتی که عارض شود و در
 حیات بر اصحاب و این اوزام سیاه مقدار که رسد با وجع شدید
 می کشد بر ردی و اگر کشد شود تا بجا و در عرق می کشد در حیات عرق
 بار و بعد آن ی بر **سبب** عرق وقتی که بسیار شود عرق جهت عدم
 ماده است در عضوی سبب قاعل مرض در آن عضو باشد و اجلاس
 عرق جهت عدم ماده است تا که سفید عرق بسیار در جانی دلائل
 کند بر خوردن طعام فوق طاقت و این دلائل کند بر مولد محتاجه
 بسوی استرخاء هر گاه که باشد حرارت غریبه اقوی میشود و تحلیل اخفی و نمی
 عرق مگر جهت عرق سباب بر طبع عرض عرق در اول مرض جهت کثرت
 ماده است و می بده طبیعت عجائز از بضم و تسخیر جهت امتشاح و طرد
 در بدن عرق سرد و در مرض حاد ردی است وقتی که باشد از سر تا کردن
 و عرق غیر نادر وقتی که عام نباشد نیز ردی است در بدن عرق سرد
 وقتی که ابتدا کند به تریج و باز منقطع شود و ضعف عرق و بی فایده ماده

عرق بسیار که بان افطال می نشود و نباید در بعض سبب آن خفگی و دلائل
 کند بر کثرت ماده و ضعیف جسم قوی خصوصاً قوه ماسکه و نیز دلائل
 کند بر طول مرض و بر عدم احتمال مقدر و اسهال **سبب هشتم** نافض
 نافض کثیر المعاد و در حقیقت با ضعف قوه هلاک است و با ثبات
 قوه وقتی که منقطع نشود بان می غیر جمید است و بدترین نافض است
 که تابع شود و از استغنی غیر **سبب نهم** یرقان حدوث یرقان
 قبل یا بعد رومی است پس اگر عقب آن اسهال شود موجب شعله
 قیاس عدم رد او از اویر قافی که عارض شود بعد مضمّن نیز حیدان
 سبب نیست مگر که عادت شود عقب آن خفگی یا مقارن شود بان
 علامات جمیده و دیگر وقتی که عارض شود بعد یرقان اختلاف مراد بود
 که می باشد از آن زمین خوف ملاک باشد مگر که متدارک شود اسهال
 بان یا عرق شش مصلحت کند یا یرقان رومی است **سبب دهم**
 رعاف قلیل و رعاف اسود کثیر بر روی اند رعاف اسود از برین
 جانب علیل حدیست و از برین مخالف شش علیل حیدان خوب
 نیست و بهترین و درم برای رعاف رومی است که باشد فوق سره
 رعافی که واقع شود در این دلائل کند بر کجایان رعاف حیدان است
 که واقع شود در افراد **سبب یازدهم** بول اسود رقیق با اسهال

ار

رومی است بول اسود رقیق با عیال است جمیده و دلائل کند بر سرخه کجایان و با علامات
 رومی دلائل کند بر قرب موت اعتباس بول در حقیقت دایم باشد صلاح
 و کثرت عرق کند بر کجایان و تقطیر بول در حقیقت مسکن دلائل کند بر رعاف
 رسوب متعلق و اگر که مایل باشد جانب فوق دلائل کند بر اختلاط
 عقل و دوام آن دلیل عطف **سبب یازدهم** برادر باز اسود و احقر و متق
 و دسم در مرض عاقل است برادر صفراوی و در ابتدا و مرض رومی
 استقرض سودا بعد طول مرض و بعد اختلاف کثیر حیدان است بر رعاف
 که ضعیف و قلیل باشد و بان علامات رومی نیز همراه باشد قاتل است
 و در عدم علامات رومی دلائل کند بر طول مرض **سبب دهم** نفع مطری
 و نمی باشد بدلائل رومی و نشانه الموجه رومی اند نفع مختلف که بان القیاس
 و انقطاع شدید باشد رومی است گفته اند لواتر نفع اسیر و تفاوت
 نفع امین رومی است بشرط ضعف **سبب دهم** نفع احمر و صفرا
 مفرط الصفرة و نفعی که منفعیل شود لبعال شدید و نفع احمر رومی
 رومی اند و نفع سیاه بدترین است نفعی که رایل نشود بان و مع
 صدر رومی است و نفع قلیل غیر الا نقصان در سبب قاتل است چرا که
 دلائل میکند بر ضعف قوه و فی حقه ماده عدم نفع نفع با نفع است
 دلائل کند بر عدم عظیم و دلائل نفع نفع مثل حجاب شش و صدر و رومی

وحق نفث قوی با طوبیت صفرا وین و در ذات الریه دلیل روی است
انقطاع نفث از سلول دلیل قرب موت است نفث قوی و راجع
مرض قاتل است **سید و سیم** قی ضارته قی روی است قی اخضر
کراتی مخلوطه منقذ قی سلقی و اخضر و کله و زنجاری و اسود هر یک
روی است بیزه که مخالف معتاد باشد و بکوشد از آن زمین و قی
مایه قی اخضر که مخلوط باشد با بلغم هر کدام آن روی است **علامت**
باخوذه از اجناس مختلف قی با نفث و اختلاط عقل قاتل است
قریر کسان با اختلاط عقل دلیل قرب موت است عروض غری
سر و بر جبین و اخضر از اظفار و تورم آن و ظهور زبره غریبه بر
زبان یا بر بدن دلالت کند بر قرب موت اختلاج شراشیف و اضطراب
حركات عین دلالت کند بر وزم مانع در موضع اختلاج عروض نفس
متواتر و غشی مریض مهزول از مرض دلیل قرب موت باشد سکون
اعراض و در مرض حاد بغیر سبب خارج جهت قرب موت است حلاوت
جی با خفقان و اما که طبع علامته غیر صالح است فراق باقی و اختلاط
عقل در قوی و دلیل روی است اجتماع استسقاء با اسهال صفرا و سیم
یا اسهال مذموم است اجتماع مریضین متضادین با امراض متضاده
علامته غیر صالح حدوث اسهال و اختلاط عقل در سلس روی است

تروا شعر و رسل دلالت کند بر غلبه و نفس سهیل قبل سباع و در مثل
ذات الحلب روی است حدوث سکه و در سکر قاتل است هر مریضی که
مخالفت با مزاج مریض او سن و سخته از اوقات خارج را روی است
و بهر طور مریضی که فایده ندهد در آن تبیری **نمض** دلیل حرکت
و صیغه است از شرابین قضا و لبط برای تعدیل روح و اخراج فضلات
و خائیه آن اعتداس او که مفرده نفث ده اندوان شیدا و انداخته الحاق
که مخلوط میشوند در بعض جهت مستعدان باین بر حال **نمض** اول او آن مفرده
است از این طبع حاصل میشود از آن طویل و آن نبضی است که از اجزاء
الغیریه قهار اصابع محسوس شود و دلالت بر جوارحه قصیر و آن نبض
طویل است در تعریف و دلالت و متوسط و آن متوسط است در تعریف
و دلالت و متوسط میان بر دو متوسط است در تعریف و دلالت است بقی
که از این بر تعریف نیز گویند و آن نبضی است که محسوس میشود ارفع از آن
بر نبض معتدل و دلالت کند بر جوار است و محض مقابل است در تعریف
و دلالت و متوسط میان بر دو و آن متوسط است در تعریف و دلالت
روی از آن مفرده است از زمان حرکت و حاصل میشود از آن سرح و آن
نبضی است که نام میشود حرکت شنب طبع آن مریضی از نبض معتدل و دلالت
بر جوار است و بطی و آن مقابل مریض است در تعریف و دلالت و متوسط میان

نمض اول او آن مفرده است از این طبع حاصل میشود از آن طویل و آن نبضی است که از اجزاء غیریه قهار اصابع محسوس شود و دلالت بر جوارحه قصیر و آن نبض طویل است در تعریف و دلالت و متوسط و آن متوسط است در تعریف و دلالت است بقی که از این بر تعریف نیز گویند و آن نبضی است که محسوس میشود ارفع از آن بر نبض معتدل و دلالت کند بر جوار است و محض مقابل است در تعریف و دلالت و متوسط میان بر دو و آن متوسط است در تعریف و دلالت روی از آن مفرده است از زمان حرکت و حاصل میشود از آن سرح و آن نبضی است که نام میشود حرکت شنب طبع آن مریضی از نبض معتدل و دلالت بر جوار است و بطی و آن مقابل مریض است در تعریف و دلالت و متوسط میان

موسیقی باشد و موافق قاعده علم موسیقی نباشد و دلالت کند بر حسن حال قلب
و غیر حسب و سببی الوزن و آن بعضی است که مقابل اوست و در لغت
و دلالت و اضافات آن سه اند میان الوزن و آن مثل نفس صبی باشد
که مثله است به نفس شایب و مجوز الوزن و آن مثل نفس صبی است
که کف به باشت به نفس شمع و خارج الوزن و آن نفس مثل صبی است
که کف به بنیاست به نفس هیچ شخص از آن و جمیع اصناف آن ولایت
میکند بر صعوبت احوال بر تفاوت مراتب مایه دانست که اسباب
نفس محملها یا اخلاص اند مثل قوه صحرانی و جرم ثریان و حاجت ترویج
و امثال اسباب ماسکه گویند و یا حارحه و آن لافحه اند مثل مزاج
و رسن و یا مغارقه مثل جلاء و حمام و حیل و انرا مغیره علی الاطلاق
گویند و متغیره میشود افعال اسباب ماسکه بحسب اقتراعات
مثل تغییر بر دت و نوع اسباب خارج پس قتی که باشد قوه قوی و حاجت
ترویج را بدو جرم شده یا ن مطوع میکرد و نفس عظیم و اگر عظیم کافی
نشود میکرد و در سیرج اگر سرشته کافی کافی نشود میکرد و متواتر و اگر نه
باشد مطوع سبب علامته میکرد و صغیر و سیرج و اگر باشد قوه صغیر
میکرد و با سرعت و ضعف متواتر اگر منفع نشود حاجت بسرشته و
گاهی صغیر نشود و نفس سبب مضطرب شدن قوه گفت ما بعد از آنکه

یا صنفیہ

یا حلیه حکم که در اول لوازم است که هر چه قوه در ذات خود قوی باشد
اسباب نفس طویل بالذات مثل اسباب نفس عظیم اند بشرط منع
مانع از استقراض و شہوق و بالعرض ہر از اسباب نفس قصیر مثل
اسباب صغیر اند بشرط منع مانع از رفیق و انکافض اسباب نفس عریض
حکم است باینری ثریان اسباب نفس عقی امتلاست باشد صلابت
ثریان اسباب نفس شہوق شدہ حاجت است باطلاقہ ثریان
نفس مختص قہ حاجت است یا عیان ثریان اسباب نفس عظیم شدہ
حاجت است با قوہ قویہ و طاقہ ثریان اسباب نفس صغیر ضد اسباب
نفس عظیم اند اسباب نفس غلیظ کہ آن را بدہ است و عرض و شہوق
و در طول اجتماع اسباب عرض و شہوق است اسباب نفس دقیق
کہ آن ناقص است و عرض و شہوق نہ در قصر اجتماع اسباب دقیق
و انکافض است اسباب نفس ضعیف جمع سوہرجات اند خصوصاً
وجع فم دندان وجع عضو قریب دل وجع از راز و کثرہ عرق و کم لاغری
و غلط روی و حرکہ اخلاط و ملاقات آن اعضا و بیہ را وجع مختلات
اسباب نفس سیر شدہ حاجت باصلابت عرق اسباب نفس لطیف
قلہ حاجت است باضعیف قوہ اسباب نفس بدین جمع مرطبات لطیفہ
اند و مرطبیہ و غیر مثل عام است و استقل و لطبات و اخلاط و اجاب اسباب

نفس صلیبی غرق است یا شده تمدوان باشد بر دمج و کای صلب
 میشود نفس در کارین بسته شده بی بدن و کند و اعضا بی برای آن تیره وقع
 طبیعت اسباب نفس خالی و ممتلی و بار دو جار طاهر اند اسباب نفس
 متواتر و ضعف قوه است با کثر حاجت جهت اسباب حراره اسباب نفس
 متفاوت و ضعف است یا کثره قوه که بسبب تعظیم نفس بی حمت فرار بسیار
 یا بر دمج و کای کم نموده است حاجت ترویج را یا قریب الاک اسباب
 نفس متوی جاری شدن اسباب است بر محراری طبیعی اسباب
 نفس مختلف با ثبات قوه فعل ماده غذائیه یا غلبه و یا ثبات قوه
 بی بدن قوه است با مرض اسباب نفس منظم قوه اسباب اختلاف
 اسباب نفس غیر منظم کثره اسباب اختلاف است اسباب نفس
 حیدر انورن جاری شدن اسباب است بر محراری طبیعی اسباب نفس
 روی الموزن اگر باشد در احوال حرکت ریا و قوه ضعف یا عدم اسباب
 انواع نفس موجی که آن مختلف است در عظیم اجزاء و صفوان و شهوق
 آن و طریقی آن و در تقدم و تاخر و بعد از حرکت نفس با این نیست
 صغیر بسیار و برای آن غرضی است و گویند که امواجی است که تابع میشود
 بعضی آن بعضی را بر استقامت با اختلافی در اجزاء آن در شهوق
 و کفایت و سرعت و بطو و ضعف قوه است و این غرق اسباب نفس

دودی و آن شیرین است بموجی لکن صغیر است از آن بسیار و شدید اتواتر
 و موموم بی شوق اتواتر سرعت و او نیست در حقیقت سر می شده ضعف
 است اسباب نفس نکی که آن صغیر تر است و وقت به است بان نیز
 شده ضعف است و اختلاف دودی و نکی در شهوق و تقدم و تاخر
 بیشتر است از روی ظهور از اختلاف آنها در غرض اسباب نفس
 متاری که آن موجی است و متواتر و صلب و مختلف الاجزاء و عظیم
 انبساط و صلابت و لین و سبب است بموجی و اختلاف اجزاء است
 در بقیه و متعده و متاخره لکن صلب است لکن اصعب از موجی و صلابت
 در بعضی و متعده و متاخره لکن صلب است لکن اصعب از موجی و صلابت
 خود مختلف الاجزاء است در صلابت اختلاف احوال غرق و اختلاف
 مایه نوری علیه است در صلابت و لین و قیاسه و نفی و ورم اعضا عقب
 اسباب نفس و نب الفار که آن متدرج میشود در اختلاف حلقه در حلقه
 که تدرج کند است از نقصان بسوی تندر یا از زیاده بسوی نقصان
 و باز رجوع کننده است از عظم یا بصغر بسوی مقدار اول آن واقع می
 شود در نقصان کثره یا بقدر واحد و را جزا کثره یا در جز واحد
 و اختلاف اعضا بان است که متعاقب بعد بطن و کای بی باشد
 اختلاف آن با اعتبار بطو و سرعت و قوه و ضعف قوه است پس
 تدرج میکند از اجتهاد خود بسوی استراحت تدرج و استراحت بسوی

اجتناب و مطلقاً ثابت بر حلقه واحد اول است بر ضعف قوه
و ذنب الفار و انحراف به اوست اول علی قوه تا و علی ان
الضعف لیس فی الغایت و اراد ان ذنب منقضي است
و بعد ان ثابت بعد ان راجع سباب نفس ذی القوتین که
محسوس می شود در ان موقع در یک انبساط شده قوه و صحت
و صحت عرق است سباب نفس ذی القوت که ان نفس است
مختلف بقسمی جای که قوه حرکت در ان باشد و ان می شود
اجزاء قوه است پس طلب میکنند استراحت را لیس سکون قوت
حرکت با عارضی است که واقع شود و قدری منصرف می شود بسوی ان
طبیعت دفعه و ترک میکنند کار نفس را خارج در دفعه منقطع
واقع فی الوسط که در ان جای که قوه سکون باشد حادث می شود
حرکت و این در میان انحراف است و اول انقباض است یا در میان
انقباض و اول انبساط حرارت قوه است که محتاج میکنند
لبست بسوی استمال حرکت در غیروقت حرکت سباب مطرق
که معدوم می شود در ان قوه دیگر بعد قوه اول ضعیف تر از قوه اول
قوه قویه است و شده حاجت و صفت عرق و نفس جابله عظیم است
و سرخ و متواتر و نفس و کران اعظم است و اقوی و الطاهر و نفس

نزدان

لسوان و ارشد از روی تفاوت و بعضی صیان الیه و ضعف است
از روی قوت از **ابوالبیس** ان فصل است از فضیلت همضم کنیدی
و عروقی و جناس اول ان هفت اند **و صفا** ما نمود در یک است مثل
اول از قوام ان تنبیه است بر یک از ضعیف قلبه و بعضی
تخلف و تنبیه است باب تن و دال بر دویم از تنی است
شبه بون فشرایح دال است بر عدال رسوم استقر عینه بود
از دایم لبرخی چهارم نارنجی رغبه و صغری که مایل لبرخی شکر
از شکر غنیم ناری رغبه شبه شجاع و لیس ششم رغبه ناصیه
ششم رغبه و جمیع قوام رغبه و اتری دال اند بر حرارت
بر حرارت و **و احمد** و بعضی از ان صفت است و ان رغبه است
که از شکر که مایل باشد بسوی حره و بعضی از ان و در وی است
و ان رغبه اقوی از صفت است به رنگ کل و بعضی از ان
احرق فی است یعنی سنج سبز رنگ مثل شهاب و بعضی
از ان افتم است رغبه سنج مایل بسود و جمیع اقسام ان
دال اند بر قله بر تفاوت و ابای احمد میگرد و بول
در رخی بار و خیاجه در قاع و سودا و نفسیه قله غنیمت از رغبه
و کلای در وح قرب الدلت بول مثل قوع بار و بول ناری

اول است بر حرارت اراجه فرم **واحد** و بعضی ازان مشتق است و آن
صفتی است که مخلوط باشد بان سولفور و نیلی و آن رنگیست مشابیه
برنگ که خسته در آب و هر دو دل در صیان نافع و شنج و ریجری و آن
رنگیست برنگ لک و کوفی و آن رنگیست شبیه برنگ که است و هر دو
وال اند بر فوط احراق و **دو** چینه فوط احراق است اگر باشد همراه آن
مذوقه یا غفونته رایکه با بری موجود اگر باشد با کبوده یا غفونته یا چینه
حرکت ماده سودا و یه چینه در کربان امراض سودا و یه از چینه تن و دل
مصابقی مثل شرب اسهال و **و پنجم** و شنج ازان حقیقی است مثل شیر و دل
بر غلبه بلغم اگر باشد علامات غلبه بلغم یا بر ذرات شحم یا سیمین یا اجزاء
اصلیه چنانکه و از خرب و ق اگر باشد علامات حرارت و قسمی ازان
ابيض بجاری است مثل سفید شفت یا مذاب و دل بر بر و بر عدم
تفرقه طبیعی و رایتیه و این روی است و اولی از قیغ یا بر سرد و غیرتیه
و رمی ری که نافع اند از نفوذ صانع اند از نفوذ نایله **چشم و دلم** ما خود قوام
است بول رقیق چینه عدم نفع است و خصوصاً در صیانت و اراد
چرا که بول طبیعی صیانت اغلظ است یا چینه سرد و یا کثرت شرب آب
و بول غلیظ چینه عدم نفع است یا نفع خلطی که در نهایت غلظ باشد و
فارق تقدم بول اغلظ است و غلظ خلط و عدم تقدم آن و عدم نفع

دور

و بول معتدل القوام چینه نفع است **چشم و دلم** ما خود است از صف و کدورت
بول صافی که در آن نفوذ کند بهر چینه نفع است چرا که استخوان قوام تابع
نفع است و بول که چینه سقوط قوه و درم باطنی نیر میباشد و کدورت معتدل
مندر است بصیدایه ثابت یا متصرف و میان بول غلیظ و بول کدورت استخوان
قوام است **چشم و دلم** ما خود از لایک بول منقش الیایه با فوط چینه افراط غفونته
یا قروح غفونته در مجاری بول که باشد یا نفع و بول عذیم الیایه چینه جمود است
و فاقه و اکثر دلالت میکند بر سقوط قوه و بول معتدل الیایه چینه نفع است
چشم و دلم ما خود است از زبد کثرت و زبد کثرت و بطور اتفاق ازان دلالت
کند بر ماده غلیظه لزجه و از همین سبب امراض کلی روی است و مندر بطول
مرض **چشم و دلم** ما خود است از رسوب و آن چرکست که میباشد اغلظ
از روی قوام از مایه و متمیز میشود و رایتیه در حرس عام از مایه متعلق باشد
در وسط قارون یا رایتیه باشد و در زیر آن باطنی باشد بالای آن رسوب
وال بر کمال نفع اندکس تنوی جمیع است و از همدار رسوب محمود است بعد
آن متعلق بعد از غام و اما رسوب روی مثل اسهال و کدورتی و خطری
و ضایع بجای پس و و آن را سبب است بعد از آن متعلق بعد از غام مگر که
باشد متعلق با طعوان چینه ریج و عدم رسوب چینه عدم نفع یا چینه سرد
می ری بول یا چینه قله ماده چنانکه در ارضی و مهر ولین خصوصاً متاخرین و متیز

می شود رسوب در ریه یا سمان و نارگان ریاضت و رسوب مری
مخالف است رسوب بطن حاتم را از جهت تنخضص وقت احتراق و از
جهت تقدیم دم و قشره و از جهت سهولت اجتماع و تفرق **خسب** مقدم تا حدوث است
از مغز از بول شکره بول ازجهت شکره شرب آب است یا جهت زبان اعضا
یا جهت استغناء عضول حیوان که در بکران اگر باشد قوه قویه و عقب است از
راحتی و بول ردی اسلم ان لغو از است و قله بول و لا نکند ابر
فقط کلل باخا و رطوبه یا سده و یا سهال و قله بول با فراطه کلل
مندر است یا شکره بول طفل یا میل است بسوی کعبه و اعط از بول
سنان و اکثر از ردی مغز و بول کبول یا میل است بسوی سیاق و رقه
و گاهی میل است غلیظ کعبه عضول آنها که مستخرج میشوند و بول شکر
از قی است و ابض و عارض میشود و برای آن غلط در دیده و کثره غلط
ان مندر است یک وقت حصه و بول آب و اعط است و ابض و اقل
در رونی در وقت بول جان و کدرت بول جان وقت یک کس میل
شده بسوی فوق و در اکثر حرکتی از ان مندر است از کف بول
بول آب و اکثر از ان مستند می باشد و اگر مندر شود وقت حرکت
می باشد که در وقت ان اقل در بول جان بعد جماع ضبوط منتزع می باشد
بول جانی صاف می باشد و در رس ان صاف اکثر می باشد و یا کس

یعنی از مارک دریافت فایده و زین می زدند بلی که عادت شده باشد
 جهت فرط غده و بر اثر اسود و ولایت کند بر لول اسود و بر اثر احقر اگر باشد
 سبب احتراق و ولایت کند بر فرط جوی و ولایت کند بر قله
 مغلول غذا نمیدارد با احتیاس باقی الامعاء پس مندر میشوید به علل یا
 فزونی و افزونی و کثرت بر اثر اسود و سبب مکرر است و رقه بر اثر جهته
 ضعف به هم است ماسد و ماسارینا یا ضعف جذب آن یا نرسد یا غدا از طریق
 و بر اثر نهج غده و از نهج است یا در زمان اعصاب اصبیه اگر باشد مانع
 و بر اثر بدی جهت ریاح است و بر اثر یا بسبب فرط تکلیف است سبب
 فرط تعب با فرط حرارت اریکی و کبدی یا قله شرب یا میخس یا کثرت
 بول و اوج و بر اثر است که باشد سهیل از نهج و ضعف الباریته و معتدل
 القوام و معتدل الوقت غیر دی قهقن و غیر دی و بدینند و آنچه مذکور و لیون
 مکرر آن ولایت کند بر موت و در امراض **ماید و است** که چون فرط بر غصه
 و هر غلط عکس است و در امر علاج احتیاس دانستن امر به آنها می شود
 پس بقدر ضرورتی به بیان می آید **اعضا** اعضا می اندیشود از اول نشاء
 اعطای مجوده و بیانی اعطای اجسامی اندیشود از اول مزاج ارکان و ارکان
 چهار انداز و آن کرم است و خشک و هوای آن کرم است تر و آب
 و آن سرد است تر و خاک سرد است و خشک **اما اعضا** پس مفروضه اند مفروضه

مفروضه از آنکه گویند که هر جزء محسوس آن مشاکت باشد با یک دیگر
 و حد مثل گوشت و پی و استخوان از امتش به الاخره گویند و با هر یک
 عضو مرکب را گویند که جزء محسوس آن مشاکت باشد با یک دیگر و اسم
 و حد مثل بد و رجل و وجه و از اعطای الیه گویند جهت بودن آن الیه
 در تمام حرکات و افعال و اول جزء مفروضه عظم است و تکلیف
 شده است صلب بودن آن است که در آن و عامه حرکات است
 از آن غضروف آن الیه است از عظم جهت انعطاف آن و اصل است
 از باقی اعضا و واسطه است میان عظم و دیگر اعضا مفروضه یا محفرت
 سختی عظم بدینکه اعضا پس نرسد و اتصال عظم باقی اعضا
 بوجه احسن شود بعد از عصب و آن جسم و معنی المنبت است یا
 نخاعی المنبت و انیس و الین یعنی لین و انعطاف و صلب و اتصال
 حقد آن برای عام شدن حس و حرکت اعضا است و بعد از آن و زود
 حس است ثابت با طوط و غصیل شیب است بقصص و طوط و غصیل
 متحرک را پس می کشد آن اعضا را بسبب ترخی خود برای کشیده
 شدن عصب و اجتماع و رجوع آن بوی صلف و که می مرغی می شود و آن
 اعضا را بسبب مسترخی شدن خود برای انبساط عصب و رجوع آن می کشد
 میکند بوی وضع خود بعد از آن رباط و آن عضو عصب المرعی و المرعی

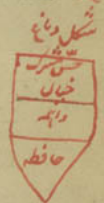
می آید از عظام بسوی عضل پسش ملی میشود با او تار از روی لیاقت
 و آنچه قریب فاصله است پر میشود از گوشت و آنچه دور است از آن
 بسوی مفصل و بسوی عضو متحرک مجتمع میشود و در ذات خود مفصل
 و متحرک و در نزدیکی از رباط عقب است و غیره بسوی عضل لکن
 و عضل می کنند میان هر دو طرف مفصل عضلین یا میان عضل و عظام
 دیگر و نسبت رباط مماندی شود و بسبب کثرت حرکت و بعد از آن
 ثمرین و آن جسمی است بابت از قلب ممتد و خوف عضلانی
 المی و در باطنی بطور متحرک که انقباض و انقباض می نماید
 نزدیک قلب و نقص کبار و عانی از آن جهت توزیع روح بر اعضا بدن
 بعد از آن درید و آن چشم شبیه است بشریان لکن نبات آن از
 کمر است و نسبت آن حرکتی میرسد نه خون را بسوی اعضا بعد از آن
 غش و آن جسمی است منتسب از نایب غیر محسوس از جهت رطوبت و مستوفض
 می یونست بطول اجسام اعضا را که مثل کلید اند و کبد و طحال و شش
 و دماغ بعد از آن لحم و آن مشغول اعضا بدن است و قوه مدغمه
 آن بعد از آن شحم و آن جسم بیض است پس در غایت تولد آن
 میشود اکثر بر غشیه و اعضا عصبیه و منفعت آن از غایت است
 بر هضم مثل تراب بعد از آن مسین و آن مثل شحم است لکن اصل

از آن

از آن و نبات که بر غشیه عضل و منفعت آن کسین اعضا است
 و ترطیب آن و دفع لکایت حر و سرد و مصاومات از آن و جمع اعضاء
 مذکوره جدا می شود از منی که در لحم و شحم و مسین هر که تولد لحم از دم
 متین است و عاقد آن حر و تولد شحم و مسین از مایه دم و مویه
 آنست و عاقد آنها سرد و بعضی از اعضا مرکب اند ترکیب اول مثل
 عضل و بعضی ترکیب ثانی مثل عین و بعضی ترکیب ثالث مثل وجه
 و بعضی ترکیب رابع مثل رأس و بعضی از اعضا مرکب اعضا و ریه
 یعنی مبداء و اصل برای قوی ضروریه اما کسب بقا و شحم و قلب
 است و خادم آن شریان که میرسد نه قوت حیات از قلب باقی
 اعضا و دماغ و خادم آن اعصاب اند که میرسد نه قوه حسی و حرکت را
 از آن باقی اعضا و حکم و خادم آن اعصاب اند عظام و مرستند بسوی
 دیگر اعضا و اما کسب بقا و نوع پس از منی اند و خادم آن مجرای
 منی است و اعتدال اعضا و جلد اند سبب است بعد از آن جلد اما مل
 بعد از آن جلد اصیل بعد از آن جلد راکه بعد از آن جلد کف بعد از آن جلد
 بعد از آن جلد تمام بدن و از اعصاب قلب است بعد از آن کبد بعد از آن
 کبد و از اعضا عظم است بعد از آن عروق بعد از آن رباط بعد از آن عصب
 بعد از آن نخاع بعد از آن دماغ و از طب اعضا و مسین است بعد از آن

ششم بعد از آن لحم رخوش ثمین و ثامن بعد از دماغ بعد از نخاع
و این اعضا سحر است بعد از اعظم بعد از عروق بعد از بباط
بعد از عصب **اما ارواح** پس است از آن مرده نفس با طقه چنانچه
مرده است و در کتب آمده است که مرده از آن جسم بطیفه کز است
که ممکن میشود از لطافت اخلاق مثل بکون اعضا و از کثافت آن
و از روحی که اندک قوی را و اضافی آن سه اند مثل قوی روح حیوانی
که معدن آن قلب است و روح نفی که معدن آن دماغ است
و روح طبعی که معدن آن کبد است و هر واحد از قوی تعلقی و الی بروی
اما قوه حیوانی پس قوه است که ماده میانه و اعضا برای قبول قوه
نفی و قوه نفی در قوه است حرکتی که در کمال پس پس آن
باعث است بر حرکت و از اشتیاق و بر عینه گویند و خام آن قوه
شش و اینست قوه عصبی قسم از آن فاعل حرکت است و کذب عضل
و انکسار و در لفظان عضو متصل با سبال عضل و اندک و نثر و
این ط عضو متبرک **لکن** بالیقین و اما قوه مدر که در قسم است
قسم از آن مدر که است در ظاهر و آن مثل حواس مدر که باطنه
و مدر که ظاهر است از قوه بصیر و موضع آن عصب مغز و شش است بر مصلح
و از آن او ادراک اصوات است و قوه ششم و موضع آن ران بین

و این اعضا سحر است بعد از اعظم بعد از عروق بعد از بباط
بعد از عصب اما ارواح پس است از آن مرده نفس با طقه چنانچه
مرده است و در کتب آمده است که مرده از آن جسم بطیفه کز است
که ممکن میشود از لطافت اخلاق مثل بکون اعضا و از کثافت آن
و از روحی که اندک قوی را و اضافی آن سه اند مثل قوی روح حیوانی
که معدن آن قلب است و روح نفی که معدن آن دماغ است
و روح طبعی که معدن آن کبد است و هر واحد از قوی تعلقی و الی بروی
اما قوه حیوانی پس قوه است که ماده میانه و اعضا برای قبول قوه
نفی و قوه نفی در قوه است حرکتی که در کمال پس پس آن
باعث است بر حرکت و از اشتیاق و بر عینه گویند و خام آن قوه
شش و اینست قوه عصبی قسم از آن فاعل حرکت است و کذب عضل
و انکسار و در لفظان عضو متصل با سبال عضل و اندک و نثر و
این ط عضو متبرک لکن بالیقین و اما قوه مدر که در قسم است
قسم از آن مدر که است در ظاهر و آن مثل حواس مدر که باطنه
و مدر که ظاهر است از قوه بصیر و موضع آن عصب مغز و شش است بر مصلح
و از آن او ادراک اصوات است و قوه ششم و موضع آن ران بین



ششمین

ششمین کلمه الهی و از آن ادراک روی است و قوه و دوق و
موضع آن عصب مغز و شش است بر جرم زبان و از آن او ادراک
طعم است و قوه لمس موضع آن ادراک روی است و قوه و دوق
و موضع آن عصب از شش او ادراک لمس است و حرمان
و بر و آن و رطوبه آن و میوه آن و خشونت آن و ملاسته آن و لین
و ملاسته آن اما مدر که باطنه پس بعضی از آن مدر که است برای قوه
صور جزئیة محسوسه با دراک بصیر و آن حس شکر است و موضع
آن بطن مقدم است از دماغ و خزان آن خیال است و موضع مؤخر
بطن مقدم است و بعضی از آن مدر که معانی جزئیة است که قایم اند
بان صور جزئیة و از او هم گویند و موضع آن بطن اوسط است از دماغ
و خزان آن حافظه است و آن قوی است که محفوظ میدارد معانی مدر که
و هم را و موضع آن بطن مؤخر است از دماغ و بعضی از آن مفر است
و صورت محسوسه و معانی جزئیة و از آن صور محسوسه است کبر
و تقصیل مثل تجلیات آن و از این معانی یا تجلیات آن عیدم الدائس یا تجلیات
صدقت و یا عداوة آن و مفرقه را با اعتبار است از نفس طقه مرار
در صورت و معانی جزئیة یا تجلیات آن بطن اوسط است از دماغ
که در ضعف و بطلان و شل و شل و قوی از هر سببیکه باشد بعد تقصیر

تمام بدن و مث رگات فیما بین مشترک که ریشه ماخوذ نمایند که اعضا
 شریقه ماخوذ نمایند و مث رگه اعضا سیس ماخوذ نمایند و اوار از خارج
 موضع هر قوه سراسر است تا نماید اما قوه طبیعت پس آن قوه است که
 بسوی طبیعت و طبیعت قوه مدبره بدن است آن را گویند و آن میباید هر حرکت
 است و سکون و قوه طبیعت را اعضا اند و ضعیف از آن متصرف است و غذاء
 برای بقا و شخص ماکل آن و میباید از کبد است و تصرف آن در غذاء
 اگر از جهت تغذیه بدن است از غذا و به گویند و اگر از جهت از غذا و است
 در اقطار آن بر نسبت که تقاضا کند است و تصرف آن در غذاء از جهت
 تغذیه بدن است از غذا و به گویند و اگر از جهت از غذا و است در اقطار
 آن بر نسبت که تقاضا کند از انواع آن از نامیه گویند و صفی از آن متصرف
 است در غذاء از جهت بقا و تغذیه و آن دو قسم است اول آن قوه ای است
 که جذایب را در امتیاج بدن جوهری را و میباید آن استین مرد و زن
 اند و از مولود گویند و دوم از آن قوه ای است که تشکیلی را و هر چه
 منی را تشکیلی که تقاضا میکند از انواع بدن که جدا شده است از آن منی
 تشکیلی قریب آن از تحلیط و تجویف و غیر آن و آنرا مصوره گویند و قوه
 غاذیه را حاذم اند قوه ای اربعه جاذبه برای دفع و ماسک برای آن
 مانده طبع ماضیه برای احاطه و دفعه برای تفصله و این قوه ای اربعه را

علائق

حس میباید کیفیت اربعه حراره و سردی و رطوبت و دیو ستم اما حراره
 پس حاضمت آن در حقیقت مشترک است برای جمیع قوه و اما برودت
 پس برای حاضمت بعضی قوه را با بعضی نه با الذات و اما که محتاج می
 شود بسوی قبض و بسوی نباتات بهینه قبض و بسوی معونه قبضه در حرکت
 از حراره و جاذبه محتاج میشود بسوی معونه کثیره در حرکت از حراره بسوی
 و قبض و نباتات بهینه قبض بسیار کم و دفعه محتاج میشود بسوی بر قبض
 تغییر نبات معتدیه و بسوی معونی حرکت از حراره و اما منحه محتاج بسوی
 حراره حتمه ادا شده اما فعالی که میباید بسوی از قوه ای اربعه پس بعضی از آن
 مفرد اند که حادث می شوند از یک قوه مثل محض و جذب و دفع و ماسک
 و بعضی از آن حرکت که حادث میشود از دو قوت از غذا که تمام
 میشود از قوه جاذبه طبیعت و از قوه جاذبه اراده بر اند که احوال از این
 ماضیه اند و جاذبه سوس میباید و آن حالت است ماضیه ماضیه سبب آن
 افعال ملایمی ذات آن سبب و مرض آن مضاد است و عانی و کبد است
 که نیست صحه و نه مرض حاجت نبودن هر کدام از این نهایتیه مثل حال شیخ
 و طفل و ناقه حاجت نبودن مرد و در وقت جراحه در عضوی مثل حال اغی
 یا در عضو واحد و هر دو جنبه منبسطین مثل صحیح المزاج و مرض الکرب
 یا متعاقبین مثل صحیح الخلقه و مرض المقدار یا در وقتین کمین و مرض

شینا او شینا و بیهوشی و بیاض و زردی و شمش و اندیمیه و مرض و هر مرض
 یا مفرد است یا مرکب چرا که تحقیق آن اکثره امراض متعدده است
 مرکب است و اگر نه مفرد و غرض مفرد اگر برای اعضا مفرد است انرا
 مرض سوی مزاج است به گویند و اگر برای اعضا مرکب است انرا مرض
 ترکیب است مرض الی گویند اگر غرض آن برای هر دو است و نیزت مختص
 بواحدی انرا مرض تفرق الا اتصال گویند و مرض اتصال و مرض مشترک
 گویند و مرض سوی مزاج هشت اند سازج باشند یا مادی و روحانی
 ماده کانی مجاور میباشد و کانی مداخلی موزم یا غیر موزم و امراض
 مرکب چهار اند امراض خلقه و مقدار و عدد و وضع و امراض خلقه چهار اند
 امراض شکل مثل و س مسقط و بیاض و افرسه و امراض مجاری همه اتساع
 ان مثل امت ریاضی ان مثل مجاری نفس یا اندلوان مثل السداد
 مجوی مرارة و امراض کالیف بکیران و اتساع ان مثل اتساع کبیرین
 یا کجولوان مثل خلو قلب از دم و قوت فرج هملک یا باندلوان یا بابا
 ان مثل سکه و امراض سطوح مثل ملأته معده و رحم و حشونه و قصبه ریه
 و امراض مقدار یا باز و اغام است مثل سمن مغرط یا خاص مثل غلظت ان
 و یا نقصان عام است مثل بران مغرط یا خاص مثل غموره و قه و امراض
 عدد و زیاده اند یا نقصان و بریک طبیعی است یا غیر طبیعی مثل اربعین

بما نقه

یا ناقه و دو دلفره و ذنب و اما امراض وضع پس وضع مقتضی موضوع است
 در اثر که مثل زوال عضوی از موضع خود کج یا غیر آن یا حرکت ان جای که
 واجب باشد سکون آن مثل عروسک و سكون و حاکم واجب است حرکت ان
 مثل تحریک فاضل و مثل امتناع حرکت عضوی بسوی جارجو یا از جارجو یا نقه
 ان و اما امراض تفرق اتصال گفته می شود انرا مرض اتصال پس تکلف می
 شود و اما ان با اختلاف محال آن چرا که تفرق واقع جلد نامیده میشود و سس
 و سس و در کج حرکت و اگر متعاقب شود قرحه و در عظم و عروق و بعضی کاسره
 یا فاسخ یا مفتت و در طول صانع و عصبی و عروقی و عروقی و طویل شق
 و مفتت و قوه عروق باقی و تفرق اتصال عظم سرشت نام داده و عاده
 که در ان عظم نشکند و با شمش که در ان عظم ریزه شود و واضحی که در ان
 بیاض عظم ظاهر شود و منفذ که در ان خارج شود چیزی از عظم و اما موم که برسد
 تمام دماغ و جائی که برسد یا بخولیف دماغ و حکم عروق حکم عظم است نزد
 نزد بعضی و حکم عصبی و بعضی و قلب مثل حراجه میشود و مصاحبت می
 شود و انرا بموت اگر برسد یا یکی از دو جوف آن و اما امراض مرکب امراضی
 اند که حادث شوند از اجتماع امراضی مثل سس که حادث میشود از تفرق
 اتصال جسم ریه و نقصان آن و سوء مزاج ان و لازم میشود انرا حیحی
 دقیقه و لاحق میشود و شبیه برای امراضی یا از جهت تشدید ان مثل و الفیل

ری می

و در آنست یا از جهت محل آن مثل ذات الجنب و ذات الریه یا از
جهت سبب آن مثل یخچال یا از جهت عرض آن مثل صرع و مرض یا
اصبی است یا سرکی و مختلف می شود حال شرکی با مختلف حال اصلی
و متقدم می شود و عرض در اصلی و شرکی که کاهی می باشد جهت تجا و عرضین
یا جهت بودن کی طریق برای دویم چنانچه تو رم حال اصلی و متقدم میشود
عرض در اصلی و شرکی که کاهی میشود کی خادم برای دویم مثل برای دماغ
یا مبداء برای فعل آن مثل دماغ برای فعل حواس یا جهت بودن کی
بر سمت دویم پس مرتفع بخار آن بسوی او یا جهت بودن کی مصب برای
دویم مثل مغایر نشسته جلد اعصاب ریه که قتی که تمام میشود اکثری ارقاعه
جز نظری علم طلب به بیان می آید بعضی ارقاعه جز بر علی آن و چون در علم
علیاج احتیاج میشود بسوی تدبیر اعنی تصرف در سته ضروریه تفصیل
بر کدام نموده می آید حالت بدن بان دو قسم است صحت یا مرض صحت
حالی است یا مالمه صاده شود از آن افعال سلیمه و مرض مقابل است
در تعریف و اسباب هر یک که قسم اند با دیه وان استیا اند و آورده
بر بدن مثل خشم و هوا برودة و غضب و فح و ماکول و شراب و عار و
باله و ساقه و آن استیا اند موجوده در بدن و مؤثر در آن بواسطه چنانکه
استلا که موجب می شود بواسطه غفلت که موجب می شود و فعل

عصب

سبب

سبب کاهی می باشد با الذات چنانکه تریه با و بار و کاهی با العرض
چنانکه تسخین آن یقین حراره بریزد و آنچه عار و چه سبب عالی است
از آنکه باشد ضروری یعنی ممکن باشد خلاصی از آن درنده حیات یا غیر
ضروری و غیر ضروری کاهی مضاد طبیعت میشود و کاهی نه سبب ضروری
شش اند که از راسته ضروریه گویند اول از آن هوا محیط است با بدن
و منقطع میشود بسوی آن آن یک اکثر حیوانات برای تعدیل مزاج
با تشنق و اخراج فضلات آن بر نفس و نادای که باشد هوا و تعدیل
در حرارت و برودة و مخلوط باشد با آن بخار جام یا بخار بطایع یا نیتن
جیف یا آنچه مقل ریه و اشیا خبیثه یا غبار متراکم یا دخان می باشد
حافظ صحت و محدث آن و اگر تغییر شود و متغیر شود حکم آن تغییر می شود
دو قسم است طبعی و غیر طبعی تغییر طبعی دو قسم است مضاد طبیعت
و غیر مضاد و تغییر طبعی تغییرات فضلیه را گویند و هر فصل موجب می شود
امراض مناسبت خود را و مزیل می شود امراض مضاده خود را پس
می آید که در صغیر او موجب میشود امراض از مثل عصب و محرکه و
عطش و کرب معده و شش را ندیدم از دماغ را و حادث میکند امراض
از مثل رگام و نزله و سعال و فاج و نفوه و در حریف را ندید میشوند
امراض سبب تغییر می شود از سردی شب بسوی گرمی ظاهر و جهت تقدم

صیف مخمل بدن و مشیر مغز و محرق اخلاط و جهت کثرت فواکه بسیار
 می شود و در آن سودا و کم می شود و جهت سردی و خشکی مزاج آن و
 گویا که خریف خاصن بقایا و امراض صیف است و در برین متحرک می شوند
 اخلاط متعصبه و رستا و سائل می شود و بسوی اعضا ضعیفه پس حادث
 می شوند و در آن جراحت و اورام متحرک می شود و در آن هر مرض مادی
 که سکن مانده است ماده آن و رشتا جهت حر لطیف آن نه از جهت
 روانه آن چنانکه آن مصلح فصول است و انب برای حیوة و میوه با لغزات
 غیر طبیعی و نه مضاده طبیعت پس می باشد اسباب سماوی و حیوانیه
 کثیرین از درای بی شمس در دقیقه واحد که موجب می شود و سکنه هوا اگر چه
 باشد و رشتا چنانکه حادث می شود و بر دو فته و قیاس و شمس اگر چه
 باشد و صیف و می باشد از اسباب ارضیه چنانکه شب اختلاف سکن و
 مختلف می شوند از جهت عرض آن و از جهت مجاوره کبار و جبال و از جهت وضع
 و از برین احوال عرض پس المقدار بعد است از خط استوا که در غایت
 اعتدال و خط استوا و دایره ایست حادثه بر سطح ارض از توهم دایره
 معدله و مکان موقع خط استوا در غایت اعتدال اند و اقلیم اول
 و اقلیم ثانی قریب خط استوا و اعتدال و اکثر اقلیم ثانی و اکثر اقلیم ثالث
 مفرط الحاره است و اقلیم رابع قریب اعتدال است و اول اقلیم خامس

قبر

قریب اقلیم رابع است و اعتدال و اقلیم خامس و اقلیم سادس و اقلیم
 سابع مفرط البیروده اند و مجاوره بحار طریب از بدلا و اولد بحر
 معتدل است و در حر و بر و جبل شمالی مسکن است جهت من آن محبوب
 و طبع شمالیه را غالب است و در آن بر دویم و جهت جنوبی ریح جنوبیه
 که گرم و تر است و جهت غلغل شمس از شمال بر بد و جبل جنوبی لغز
 جبل شمالی است و جبل مغربیه بهتر است از جبل شرقیه جهت ستر جبل مغربیه
 مشرق شمس از یاقین منقل می شود و ابل بلد از بدیل سوسیه
 شمس قریب فته و جهت من آن ریح مشرق را از بد و ریح مشرقیه بهتر است
 از ریح مغربیه اگر چه قریب اند و بر دو به اعتدال و در حر و بر و قیاس بر ریح
 شمالیه و جنوبیه جهت محبوب ریح مشرقیه اکثر در اول بهار در حالتیکه
 مهجبه است بجز که شمس و محبوب مغربیه اکثر در آخر بهار در حالتیکه
 مضاده است بجز که شمس و بد مرتفع است و ابل بدستوی الوضع
 ابل است از بد مختلف الوضع و تریه کبریه یقیه محقق و سخن هوا است و تریه
 نویه مرطب است و بعضی و تریه جیل معتدل است و هوا بار و استوا
 می کنند و بر و جیل میانه هم را و همساز و در ملک و عادت می شود
 از آن امراض شویبه و هوا گرم مریخ توام است و معتدل آن و تریه
 همساز و مکرر و اس و منقل و ریح و محدث امراض ضعیفه و اما تغییرات

اینست که در قیاس
 ریح مشرقیه
 ریح مغربیه
 ریح شمالیه
 ریح جنوبیه

مضاده بهای برای طبعی مثل و باست و دوم از سسته ضروری جنبه
 یوکل و یوژنیت و آن یا موثر کیفیت فقط و آنرا دو اکونید و یا موثریت
 با و فقط و آنرا اند اکونید و یا موثریت بصورت این صورت دوم
 و حاصل شده است از هر چه و آنرا از اطاق میتره گویند و آن ناصیه اگر موافق
 به آن نیست آنرا از اطاق میتره موافقه گویند و اگر غالف آنست آنرا هم
 گویند و یا موثریت با و و کیفیت آنرا از غذای دو اکونید و یا موثریت کیفیت
 و صورت آنرا دو از اطاق میتره گویند و یا موثریت با و و صورت آنرا از غذا
 ذای میتره گویند و غذا یا لطیف است و آن غذا نیست که ماسع شود و از آن
 خون رقیق که مستحیل شود بسوی جوارح اعضا و بهیچ سرعت و یا
 غلیظه و آن غذا نیست که متولد شود از آن قهق غلیظه که متولد شود بسوی
 جوارح اعضا و بهیچ سرعت و یا متوسط میان لطافت و غلظت و هر یک از این قسم
 نقشه گاهی می باشد مصالح الکیوس و آن غذا نیست که متولد شود از آن دم
 طبیعی و گاهی باشد فاسد الکیوس و آن غذا نیست که پیدا شود از آن
 دم غیر طبیعی و هر یک از این قسم سسته گاهی می باشد که تغذیه و گاهی
 می باشد قلیل تغذیه و گاهی می باشد متوسط تغذیه حاصل میشود
 از آن هر دو قسم مثل طبعی مصالح الکیوس که شکر غذا و بعضی نیست
 یا سخن آن مثل طبعی مصالح الکیوس قلیل غذا و آن است مثل

لطیف

طبعی مصالح الکیوس متوسط غذا و خبر نفی از کثرت مثل طبعی مصالح الکیوس
 متوسط غذا و ریه است مثل طبعی فاسد الکیوس قلیل غذا و خرد
 مثل طبعی الکیوس متوسط غذا و خبر ریه الطبع از کثرت مثل کثیف
 مصالح الکیوس قلیل غذا و بعضی مسوق است مثل کثیف مصالح الکیوس
 قلیل غذا و جبن غیر عتیق است مثل کثیف مصالح الکیوس معتدل
 غذا و لم بجای است مثل کثیف ریه الکیوس کثیر غذا و لم کثیف
 مثل کثیف ریه الکیوس قلیل غذا و ریه است مثل کثیف ریه
 الکیوس قلیل غذا و کثیف مثل معتدل لطافت و کثافت مصالح
 غذا و لم جبات مثل معتدل مصالح الکیوس قلیل غذا و کثیف است مثل
 معتدل ریه الکیوس کثیر غذا و غلیظه است مثل معتدل ریه الکیوس
 سکت معتدل غذا و معدود است و آب غذا نمی شود و جبهه ساطق
 استقال آن جهت ترقیق غذا است و طبع آن و عدم احتراق آن در معده
 و جهت تدریج آن برای غذا تا نفوذ کند در بجای ریه ضعیف و پیوسته
 ضروری پس حرکت و سکون بدیه است و مختلف شود حرکت باعتبار قوه
 و ضعف و کثرت و قله و بطور و سر غیر پس حرکت بر پیوسته قویه قلیله سخن است
 اکثر از کلیل و حرکت بطبیعه کثرت و ضعیف بعد از نیست و افراط حرکت و سکون
 میرود است و سکون و عود است بر پیوسته و حرکت بر کثرت و چهارم است

ضروری حرکت در سکون نفس نیست و لازم میشود حرکت نفس یا حرکت روح
 بسوی خارج دفعه چنانکه وقت غضب یا تندری چنانکه وقت فرح غیر مفرط
 یا حرکت بسوی داخل دفعه چنانکه وقت فرح شدید یا تندری چنانکه وقت غم
 یا حرکت آن بسوی داخل و خارج چنانکه وقت خیال و لذت و لازم میشود
 حرکت روح را بنحو موقعی که الیه و بروی موضع حرکت کند و حرکت روح
 بسط افراط تا قتل است چنانکه وقت فرح مفرط و فرح مفرط و افراط سکون
 نفس متولد درین است چنانکه از سستی ضروری نوم و لقیطه است و متبینه
 نوم بسکون بیشتر است و متبینه لقیطه چنانکه در نوم غایبی میشود
 سوئی داخل پس سردی شود و هر دو از این جهت احتیاج می شود و نوم
 بسوی پوشش بیشتر و افراط نوم مطلب است به افراط اول و بعد از آن
 میرود وقتی که باید نوم بدر حالی ارماده میرود میشود تا بحال روح و اگر باید
 غذا مستعد بهضم مضاعف میکند از او مستحق میشود و بدینا اگر باید خلطی یا غدا
 غایی بر بهضم و بخیل بخیل مده و نوم نهاردی است و مفید بودن و مضربه
 طحال و منخرن و مرغی قوی نفس نیاید و مبلد و بن وقت که معناد شود و نوم
 غایب نیست ترک آن مکرر درج و تملک و نوم و لقیطه بروی است ششم
 از سستی ضروری استغفار و احتیاج است و معتدل اند بهر دو حافظه است
 و استغفار محقق بدن است مگر که باشد خلط مستغفر بار و یا باشد سودا

افراط

و افراط احتیاج است و سستی و مغن و مسقط اشتباه و نقل بدن است
 مگر که باشد خلط و اما اسباب غیر ضروری و نه مضاده طبیعت پس مثل
 اندامان است در مثل مار و قمل و در آن پس شفت میکند رطوبت غریبه
 را و لقیطه میرساند استغفار تامل را و همین قسم او را بنیت و بدین
 او را بنی محله مثل روغن قسط و از اسباب مذکوره مثل رس یا مار است
 بر وجهی که منتش میسب و حرارت غریبه را و قوی و لقیطه میرساند غشی
 حای را و اما اسباب غیر ضروری و مضاده طبیعت پس مثل عرق است
 و قطع سیف و حرق نار و استعمال سموم بدانند که خبر غری علی علم طبستم
 می شود بسوی علم حفظ صحت بسوی علم علاج و شروع نموده می شود
 اول علم حفظ صحت بر طریقی که نیست البقا و شباب و قوه و نه اینکه
 برساند بر کس با بعد صمد و نیست ل چه جای اگر مانع شود از موت
 بلکه نهایت کار طریقی بر نیدن بر شخص راست بختی عمران کرب و رج
 و قوت آن اگر حادث نشود و مضاعف می مثل فساد حرارت غریبه یا استغفار
 روح چنانکه در فرج هملک یا با استغفار دم و مثل روح با احتیاق چنانچه
 در فرج مفرط و مثل انسداد مجرای نسیم چنانکه در غرق و خنق و مثل فساد
 جوهر روح از هوا و سستی و اکل سموم و مثل تغییر جوهر روح از سردات
 مفرط و سستی مفرط و دیگر کار طریقی این است که محفوظ و لقیطه هر شخص

مانع سبب احوال آن و این بحاکمیت رطوبت غریبه است از غفلت
 و حفظ آن از تکلیف زاید از محرمی طبعی و اصل کار در این تعدیل سبب
 ضروری است و بیان اینها در جمله ستم ضروریه بیان کافی است
 و باقی ماندن آن امور چنانکه با حال مذکور شد و قدری تفصیل آن
 احوال بیان می آید هر صفتی که اراده کنیم حفظ آنرا از احوال آن دارو
 کنیم برای غذا که شبیه باشد بکیفیه اغنی بعد بضم کیفیه را باید از مزاج طبعی
 حادث نکند و اگر بخواهم نفس آن صفت بسوی افضل از آن دارویی
 سازیم بر آن غذا پس باید که اقتضا نماید از غذا برمان کند
 خوب نفی از چیزهای دیگر و جید الطبع و هر چه چون صفات و حواله جدی
 و دجاج و قنق و طیور و سیرتها و مساجد چنانکه نهایت و شکر سفید
 و قدر سفید اگر باشد مزاج مایل بکراهه و بر عسل اگر باشد مزاج
 مایل بر دوده و اقتضا کنند از فواید که بر آن خیر و خیرزه و انبه شیرین
 و انار شیرین و بر جرماد و شکر یا مسکه معتاد است اکل آن در آن
 لکن همه آن بعد بضم طعام تناول کنند و بسوی اغذیه و اوامیه
 مثل عسل و شکر و کرم و کاه و عسل کنند مگر جهت تعدیل مزاج
 تا ماکول و طعام تناول کنند بسوی اغذیه برشتهای صادقی که بعد
 آن نفی و دور و کراهی و هر صفتی در رسم ظاهر نشود و دفع فائزند

است

اشتها و تالیف را بخورند در صیف غذا و بار و با الفعل و درشتا غذا
 حار با الفعل و احوال طعام بر طعام غیر بضم و لیست و قریب است
 اطمانه زمان اکل و تالیف التوالی غیر طبعیت و غذا و لذت اشتهار است بشرط
 عدم التاراران و ادله اغذیه تقهه مسقط اشتها است و محذرت کسل
 و ادات حاضی شش بهرم است و محض اعتقاد و منفه غضب و ملاذنه
 حلو مرضی معده است و سخن بدن و ملاذمت با محض است و هزل
 و دفع کند محض حاضی به جلو و بالعکس محضت تشنه با محض حریف
 و محضت پرد و محض و بعد از غذا و قبل از سیری نام و مداومت جمیه
 هزل است و جمیه در صفت مثل تخلیط است در مرض و مراعاة و مراتب
 اکل و سیری و کسالتی از جمله واجبات است و معتاد اغذیه روزه معروز
 نشود بان رطوبت زمان مولد امراض روزه میشود ترک کنند از اندر یک
 و غذا و موی سرد و خشک باید و غذا و موی گرم و خشک و غذا و صغیر
 سرد و تر و ترش و ترش و شیرین و غذا و سودا و موی گرم و تر و نهی
 کرده اند مجربان از جمع کردن میان سسک و لبن چرا که محذرت مثل
 جذام است و فایده شیر یا ترشی و اغذیه بیدار ترشی و سبزی و سیر و برنج
 و غلب بر کله و زمان بر بریده و کبوتر یا پیاز مرغ خانگی با ترش و بستانی
 با بستانی اما بیز مشروب پس گفته اند مجربان که جمع است از آب ناه

باد و متناوب می شود و بدان ازان جوا که در اکثر ان فوة سیم است و نیز
 بی برای همراه ان خلط صا و حرکت از اتوی اسباب یافته است
 جهت تولد ان برای تسخیر ان اعضا و تسخیر ان فضول را و فواید
 دیگر در ان بسیار است مثل ادرت خفته و نش و اعدا و ان مرید
 را جهت قبول خور و تعلیق ان مفصل را و تقویت ان او را و در باطالت
 و اعصاب را و دفع ان مخ امرض ماضیه و اکثر مزاجیه بشرط اعتدال
 ان و وقت ان انکه از طعام است از معده و کمال مضغ و ریاضه معتدله
 است که سرخ شود و در ان بشره و با بد و وقت ان ان بعد از
 طعام است از معده و کمال مضغ و ریاضه معتدله و غرض معاد
 بر اینست فوی می شود و خصوصاً بر نوع ان ریاضت و بدستور هر فوی که بسیار
 شود و فیصل ان مثل حفظ و تقویت و تحمل و برای هر عضو ریاضت مخصوصه
 مثل قوت برای صدر و شروع گشته از لته و رب شد تا جهر به تیغ
 و برای سینه ان تقویت و لته و برای لجه و بدن بسیار جمید
 و رکوب خیل با اعتدال ریاضت تمام بدن است و همچنین ترشح
 بزنی و طرد خیل محل است و سخن بعضی ان ریاضت نفس است
 و بدن جهت حرکت بر بنه و تقویت در ان بدو اند و فرج غلبه و غلبه
 بخوبیت و همچنین مابقیه خیل و رکوب سخن محرک و متور را حد

است و قاع امراض مرید مثل خرام و سست و مقوی معده و بجان
 قی و عشیان نافع است و در ان بسبب اخراج فضول و ششاید در حبس آن
 نش و از جلد ریاضات دیک است و بعضی ازان حس است سرخ
 می باشد و دیک فربیب فواید را بشرط عدم افراط و بعضی ازان ایس
 است جمع میکند دم را و بعضی ازان لیس است سست و بعضی اعضا را
 و بعضی ازان کثیر است لاغری میابد بدن و بعضی ازان معتدل است
 فربیب فواید را و در ان است که قبل ریاضت و دیک است معتدل
 و بعد از آن دیک است و جهت حفظ قوه و تکمیل جزی که باقی مانده است
 از ریاضت و عضل و فربیب جلد و باید که باشد از ریاضت و تا مدت
 نوم و یقین پس ایند که اندرین نوم عرق است و مصل که حاصل شود
 بعد مضغ غذا و شروع ان در انکه در و در سست و از نوم بر مضغ طرف است
 بعد رحل غش و خا سید تا مندر شود و سویی قمر صحت جهت مایل بودن
 قمر معده سویی یمن برای سبوت جذب کبد غذا را و در فطر معده
 مضغ قوی است باز بطرف یسار بخوانند و وقتی که تمام شود مضغ باز
 سویی یمن بخوانند تا غایب گند و از انکه سویی کند و تفریق نوم اکثر
 اکثر است از یقین یقین جهت استیلا طبیعت بر ماده و یقین یقین اکثر
 است از نوم بر سبیل رب که جهت حرکت روح در ان سویی غلبه و همراه

ازان تر که باقی
 است از دل
 مایه
 قی

شدن مولد یقیناً بان و کثر العرق در نوم متلی است از غدا بمش برقه
اسفید باجه که در آن سلق میسر باشد یا آب لیمون و شیر و قلم و مغز قلم
با تخم ملین جمید است خصوصاً برای شیخ و بمش من مسکد و حقنه
لینه و اخقان بدامن نافع است شیخ را سبیلین و ترطیب امعاء و سبیلین
ان و باید که بند کند طبیعت را در شدة اعتیاج بمش سماویه و حریره
و در شکبه و حجابیه و قنایه و در مستفرغات معده در حال متعده حیات
و بهترین حمامات حایه است که قدیم باشد بناو آن و جلوی باشد ماو آن
و واسع باشد فضاو آن و به اندازه باشد و قوای مناسب از شیخ قطعی که
اراده کند و روای و بریت اول از حمام فبروات است و مرطب و بریت
دویم سخن و مرطب و بریت سیوم سخن و محف و دخول و خروج از حمام
بتدریج نماید و طول حمام در حمام موجب غشی است و کرب و خفان
و یابس المزاج استعمال آب میسر از بنوایند و کای محتاج میشوند بسوی ریس
ماء میسر از بنوایند و کای محتاج میشوند بسوی لغریق کثیر چنانکه برای
مستقیات و تا وقتی که بعد مالید نیست افزایست و در کثرت و داخل
سعد در حمام صحت گرم و نه صحت تیغی قبل بفتح ماده و نه صحت
تفرق اتصال و احتیاج بعد طعام است مکن محبت سده پدیدار
آن را بکنجین بر ذری نماید و تا اول طعام بعد طعام سخن باشد خدا

با من ارمه و شسته و همچنین استعمال حمام بعد بضم و استحمام در حمام معین
 فبرست و بخت مین و فیل الیامه افراط کثرت در حمام و اغتال بآب سرد
 در صیف وقت ظهره برای شباب خارج از معتدل الی جمیع قوی و تقویه آن
 می نماید و صبی و شیخ و صاحب اهل آنجه دهنده اجازت نیست و اغتال از ارمه
 حیات محلل نفوس است و نافع برای فایده و شیخ و عشته و حکم و جرب
 و عرق النسا و اوجاع و رک **علامت** پیش از ان جماعی است که ذاق
 شده بعد بضم اول قبل نازل شدن کل طعام ارمه و وقت اعتدال بدن
 از حرارت و برودت و در طبیعت و غلا و امتلاء و کثرت واقع شود
 خطا پس سردی آن در امتلاء بدن و حرارت و طبیعت آن فلیل است از
 واقع شدن آن در خلا بدن و برودت و طبیعت آن و سردی است که جماع
 کنند و حالت قوه شهویه و حصول انشراح نام بسبب کثرت معنی و شدة
 سبق که حاصل شود بعد از آن خفت و بر بدن و نوم جماع معتدل مغش
 حرارت بخیزد است و بی بدن برای اعتدال و موجب نرم و کاشنه
 و مزیل فکر و بی است و وسواس سوداوی و نافع اکثر امراض سوداویه
 و بلغم و واقع معین و در شش و دوار و طبع و دل بدن و درم غضب و درم
 جانب و عود بسوی جماع مزیل آنها است و افراط جماع مستطو قوه است
 و نضر غضب و محدث عشته و فایده و شیخ و ضعف بعد شتر از هر جماع

غلمان اقل است از روی استخفاف و در دست از روی کفاه عند
 الشروع و از جهت آنکه استخفاف غلطی است و مجموع است بسوی حرکات
 متعصبه اضعاف و ضرر از طریق وی نیز مستسر است و احتساب کند
 از جمیع عجزه و صغیره عجز شهابه و حایض و بعد از العبد از جمیع و مرغیه
 و قلیه منظر و بکر و سکر که معصوف است بالحقه و جمیع مجربین مسر است
 و اضعاف آن ماکثر از آن اقل است و بدترین اشکال سکلی است که بالا
 شود زن بر مرد و برای تعسر خروج منی در آن با التمام و نقصان بقیه آن
 و تفرج آن بعد نقصان و ایجاب آن امراض غفونته منی و اکثریایل میشود
 در این شکل از فرج زن و راحلیل مرضه و بهترین اشکال شکلی است
 که بالا شود زن بر مرد و برای تعسر خروج منی در آن با التمام و نقصان بقیه
 آن و تفرج آن بعد نقصان و ایجاب آن مرض غفونته و اکثریایل میشود و این
 شکل از فرج زن و راحلیل مرضه و بهترین اشکال شکلی است که برادر در آن
 زن بر پای خود را و داخل نماید و کوفه را بعد ملاعبه تا به دفع موانع
 و جمیع بر پهلوی معصوف کند است و محدث سنگ در آن و دخول و قتی
 شده که متغیر شود و بهیچ جسم زن و غظم شود و نفس آن و طلب کند التمام
 که موجب اجتماع آنرا این است و محمل و باید که وقت ادخال در حلال
 بسم الله الرحمن الرحیم بخواند تا شیطان در جمیع تریک نشود و بااسته

تولد کند و باید که وقت جمیع پشت و کمر طرف بالای فرج محاسن و اندک مسرع
 انداز زن است و از آنکه سر معصوبه بر باه نظر است بسوی تاسف و حیوانات و
 استخفاف حکایات مجربین اقل و باید از امر برادرانه امراض و تقویه اعصاب
 است از مثل قویتهای مناسب و معاینه موافق مثل لبوب کیه و معنی می رود
 و شیر موده که داخل انبات یا برنجین جهت محروران و استعمال و غن
 طلاس و کوه خستین و او غیه منی و کرد و او نا خستیا و دست و پا از مفردات
 نحو است و مغز عین الایکوت و جب ملب و تجم سیر و کند و کند و کند و کند
 سرخ و سفید و بهمن سرخ و سفید و شقاقل و ثعلب و لور بدان و کوشک و کوشک
 و بره و کنج و جوده و مرغ و راج و بود و مغز آنها و جمیع امور مذکوره و آنها
 مرغ و عجم با مضیاده صفره آن با او و به مناسبت و خلق عاده از مضطرات است
 و از حیوانات خربزه و انبه شیرین و انکور شیرین و از بقولات شلیم و کدر و ترب
 و سیر و سیر و از مریات مرابی استاق و مرابی بهمن و مرابی کدر و راحیل
 و مرابی رنجیل و از اغذیه قلیه خود و دوساره کل سببیل و کوشک و مایه
 رخواص و ماه و الیم و تجم مایه و از حلوبات حوائج پسته و حلوا از زده بیضه
 مرغ و حلوا می سوزن جهت قوی مرأجان درشت لا دار و غنهار و غن انبه و زده
 کاه و زده غن برزگات و از ترشها و زده شمر و قمر و پوره و اچار شلیم و اچار
 کدر و از خوشهها عطر مجموعه و عطر موتیا و عطر قنده و عطر کلاب معصوف باه

مثل انقباض ارجح ظهر و کمر و کمر بستن بسوی شش در منتهی ارجح و خصوصاً
 در اطفال و وضع رجل بر مجده از درم و جز اول علاج تقریب است
 در سینه مزبور و ارجح آن غذا نیست و برای آن احکامی اند مخصوصه
 حرکات کاهشی منع میکنند از آن چنانکه در کجرات و نزولیک آنها عرض تا
 منقول نشود و طبیب بهر آن ارجح مرض و نزولیک نوبتها آنها را همین
 جهت و زیاده شدن کرب بکرات تب و حراره طبع و کاهشی کم میکنند از آن
 چنانکه در کیفیت تغذیه در تعذیه آن پذیرا اگر چه باشد و در کینه زاید چنانکه در
 عمل آن در درم یعنی مکش آنها قوی باشد و باشد و ابدان آنها
 اخلاط و دبه و ان مثل بقول است و کاهشی عکس میکنند در درم یعنی
 مکش آنها و بهر آن ضعیف باشند و ابدان آنها محتاج باشند بسوی تغذیه
 پس سبب فقر تعذرات آن قاور میشوند بر بعضی و استمرات آن و سبب
 کثرت فقر تعذیه قوه میسر بد مزاج و ان مثل دروی بعضی بیشتر است و در باقی
 کوششها را با شراب یا بغیر آن و کاهشی میکنند در کینه و قتی که ضعیف
 اشتها و ضعف معده و امتداد بدنی باشد و کاهشی زاید میکنند از او کینه
 و کینه برای اعتدال در بعضی کاهشی اختیار نمایند غذا را لطیف بر و لغو
 مثل شوربای کوشش یا شراب و قلیکه باشد قوت ضعیف و قوت نبوت
 مرض قریب و کورند غذا را لطیف را بر غذا از غذای غلیظ و زود بقیه است
 علل آن

در این کتاب در بیان علل و اقسام
 و در بیان علل و اقسام
 و در بیان علل و اقسام
 و در بیان علل و اقسام

کس آن و کاهشی استعاضه آید غذا را غلیظ مثل کوشش کاه و ساک و کاهشی
 جهت تغذیه جس عضوی که کس فیه رسد از او کاهشی است مثل قلب و دماغ
 و غیر آن و چه هر کس در جای که قوت رسد باشد بعد از عاده عادت حدوث
 رسد و علامات آن در اند غذا اگر چه قوت رسد است مکن عدوان نیست
 جهت عدم بودن آن مرض را که دشمن قوت است پس باستعمال نازند از آن
 مگر بعد از غروره برای تقویه و هر قدر که باشد منتهی المرض الطول احتیاج
 می شود بسوی تقویه اکثر وقت قریب منتهی کم رسد از غذا بر اعتدال
 تقویه سابقه و جهت تخفیف بر قوت جهاد و ان مرضی که منتهی آن
 در رابع یا کم از رابع است طاهر و در ان بقا قوت است با منتهی نیست
 حاده تغذیه و در ان امراض قتی که قوت محض عدم تغذیه باشد و در ضعف
 قوت واجب است تغذیه اگر چه کجرات باشد و اما علاج بد و پس برای آن
 سه قوت این اند اول از ان اختیار میکنند و است بعد معرفت مرض با علاج
 کنند بعد از آن دویم اختیار نمودن وزن دواست و اختیار درجه ان در
 درجات او بد و حرارت و سردی و یسوستر چهار اند و در طریقت
 و علم آن حاصل می شود باین وجه که شخصی معتمد المزاج و و البدر تر است
 نوشید بکرات و کیفیت زاید مزاج ضعیف آن حادث نشود آن معتمد باشد
 و اگر حادث شد و محسوس افراط شد از او کم یا سرد در درجه او بی گویند

اگر خوش شاد با فراط به که از رسید انرا حار یا بار درجه تا نهمه نامند
 اگر که انرا رسیده که پاک انرا حار یا بار درجه نهمه اگر که پاک
 رسیده انرا حار یا بار درجه رابعه نامند و آن دو استی باشد با ستم
 مطلق اما بار در درجه اولی پس مثل امله و اسفناخ و اجاص و انند
 و یمانه و بلبله و باقلا و بنه و کبد و بلوط و جاورس و در و بلبله
 و میند با و ماش و عدس و غناب اما بار در درجه ثانیه پس مثل
 زرشک است و بهیدانه و اسفول و دم الاخوین و سقر جل و ساق و اقیا
 و کد و بارنگ و نیلوفر و انار ترش و اجاص و خیارین و حشاش
 و سبک اما بار در درجه ثلثه پس مثل خرمنه است و حاص و ترخ و نس
 و مندل و عصبی و رایغی و کزبره و کما و بار در درجه رابعه مثل انبون
 و جوز مثل و پنج اسود و حار و درجه اولی مثل انبوتین است و استه
 و استه و بریشم و اکلیل الک و اسفود و دس و پر سیا و شان بقول
 و بنیق و بلبله شیرین و برزکات و شلغم و تیره ترک و برک آب
 و حار و در درجه ثانیه مثل نخ یوس است و از خر و بوق و لعل
 و بهمن سرخ و بهمن سفید و لیساج و حار و در درجه ثانیه مثل استقیل
 و فرقیون و اسارون و بهل و لثم و دار فلفل و تخم قنب و بادبان
 و درینا و حار و در درجه رابعه مثل مسک است و ستم انرا و ریح و لوزه و کنگر

در درجه اولی
 در درجه ثانیه
 در درجه ثلثه
 در درجه رابعه
 در درجه پنجمه
 در درجه ششمه
 در درجه هفتمه
 در درجه هشتمه
 در درجه نهمه

و رطب و در درجه اولی مثل اسفناخ است و اجاص و کد و خر و حنظل
 و خیار شکر و زبان حلوت و شلغم و کشیر و کافور و داس ملوکیه و رطب
 در درجه ثانیه مثل اجاص تر است و بنقد و بنقد و بنقد و بنقد و بنقد
 قوطونا و بلبله و ترخ و خیارین و قنبر و نیلوفر و خیارین و رطب
 در درجه ثلثه مثل مسک است و رطب در درجه رابعه یا یا است و یا پس
 در درجه اولی مثل استه است و اسفند و انبوتین و بلبله و پر سیا و شان
 و بنیق و حله و زعفران و شبت و عدس و در درجه ثانیه مثل مسک است
 و اسفول و قنبر و انبوتین و اسفول و اسارون و کد و بلبله
 و بلورق و بلبله و دم الاخوین و دار فلفل و انار ترش و ترخ و سقر جل
 و مندل و سفید و سرخ و استه و کزبره و کبره و یا استه و کنگر و بلبله و سمره
 سیاه یا پس در درجه ثانیه مثل انبوتین است و فرقیون و بهل و بادبان
 و لثم و حنظل و ستر و دار فلفل و راوند و زنبار و خر و رده و سقر و ساق
 و سمر و صبر و اشق و علف و قنصل و قنصل و کافور و کزبره و کبره و یا و کون
 و کد و مسک و ناخ و یا پس در درجه چهارم جمیع او و به حار اند در درجه
 چهارم و اعتبار و در درجه و حاصل شلغم و کد مثل اسفند و علف و
 انبوتین و مرض و خر و سقر و زکوة که مایل است به حار و انبوتین که مایل
 به سرد و انبوتین و حار و قنصل و حار و بلبله و ستر و یا بلبله و علف و

در درجه

و بعضی از آن عبارت است و بعضی از آن ارسال علی و بعضی از آن احتیاج به تقویت و بعضی
از آن شایف و بعضی از آن فزونی و بعضی از آن قی و بعضی از آن تحفیف از جمیع
مثل اینها در درمل کار و بعضی از آن جمیع است و بعضی از آن بطور است و بعضی
و بعضی از آن از آن خون حیض است و تقاضای بعضی از آن او را قبول است
و بعضی از آن تفریق است و بعضی از آن ارتعاش است و بعضی از آن
تفتیح افواه غرقه و بعضی است و در جمیع مستغرات قوی و قویه قوه
بیشتر تا بالغ و زده بغیر غیر نیست و باقی بیهوش است مثل آن که در
خوشه و در استغناء برده از ضبط بر بیل کبره که حفظ باشد و بعضی شغل
و استغناء است و بعضی است جهت غرور و حکم در کجایان باب همه تیر و در بعضی
جهت منع قبض و اکثر اراضی اعالی نافع است و احتیاج می شود بسبب
استغناء و در بودن مولود زاید و کینه یا فاسد و کینه و در سوزن و زخم
ساده و مستحکم معالجه بعد است و اختلاط خارج و سوزن و زخم بار و در سوزن
بروز و از آن است و در سوزن و زخم و بعضی است از طریق
و سوزن و سوزن و زخم که مستحکم نباشد و مندر بنده است حکم علاج آن
تقدم حفظ است یعنی از آن سبب آن اگر سوزن و زخم در اول بکون است
علاج آن بعد نیست باز از سبب و سوزن و زخم سده و کفایت میکند
تبدیل بعد از آن و سوزن و زخم با ماده محتاج می شود بسبب استغناء از کینه و زخم

بعضی از سوزن و زخم سده و کفایت میکند تبدیل بعد از آن یعنی از آن استغناء
که مراد است از آن و در استغناء و زخم است و در اول از آن اعتدال است و خلا
نافع است از استغناء و در وقت و بعضی مغز و این است اگر سبب صفت است
بیشتر استغناء و غریبه و بعضی از آن سوزن و زخم است و بعضی از آن در سوزن و زخم
و در دم نافع است چهارم از آن است که بعضی از آن غرض از آن است و بعضی از آن
نافع است پنجم از آن غرض از آن است که بعضی از آن غرض از آن است و بعضی از آن
از آن است که بعضی از آن غرض از آن است و بعضی از آن غرض از آن است و بعضی از آن
نرم با احتیاط بعد از آن غرض از آن است و بعضی از آن غرض از آن است و بعضی از آن
بار و با احتیاط نافع اندک از آن غرض از آن است و بعضی از آن غرض از آن است و بعضی از آن
پیشتر بار و در سوزن و زخم نافع اندک از آن غرض از آن است و بعضی از آن غرض از آن است و بعضی از آن
نیم از آن غرض از آن است و بعضی از آن غرض از آن است و بعضی از آن غرض از آن است و بعضی از آن
و نیم از آن غرض از آن است و بعضی از آن غرض از آن است و بعضی از آن غرض از آن است و بعضی از آن
بر استغناء از آن بدو و قوی و در بعضی از آن غرض از آن است و بعضی از آن غرض از آن است و بعضی از آن
نوشیدن و در بعضی از آن غرض از آن است و بعضی از آن غرض از آن است و بعضی از آن غرض از آن است و بعضی از آن
و از آن غرض از آن است و بعضی از آن غرض از آن است و بعضی از آن غرض از آن است و بعضی از آن غرض از آن است و بعضی از آن
مولود باکی نیست بشرط بلوغ و ثروت و تقدم عاده و ماده محب کبد را
از مواد بر دارند و ماده معطر از آن سهولت و ماده فم معده را

و ماده قهر معده را که سهل و ماده اخلاص از قند و سرات و قند که سهل
 خرافیه است و در بعضی محلی است و قند برای تعارض جذب
 و در اخلاص حرارت هضم و در شایسته است که در حده ضرورت و مزه
 و از است که در هر استغناء و قند در هر است نه اول اخراج موزین
 کمیت یا کیفیت و اویم اخراج ماده بقدر احتمال مریض پس اگر نباشد
 سهل هضم از او برادر و بعد هضم را پس استغناء بعد خود رسیده بلکه
 تجا و زخم و ده که برادر و سودا پس با فراط رسیده و اما چون پس آن
 معده است در حال فکر حسی آن نماید از مقصودات و مقویات و قدرت
 و جذب بسوی اطراف و شد اطراف و تقطیع و در قاضیه و در قاضیه و در قاضیه
 و عطلش و قاضیه بعد سهل و قی و لاته کند بر تقطیع تا سه سیوم و رعایت
 مثل ماده مثل استغناء ماده غشایان قی و ماده معض با سهل چهارم
 رعایت اخراج ماده است و در فخر طبعی پس خارج کند ما و هضم استغناء
 قی را بقدر طاقت بر من و یک از من و هضم ما را در مثل سیر و در ما
 در لونه و باید که عضو منقول به ماده حسی باشد و در عضو مریض
 چنانکه ما و سلیق این جهت در دوا و دیگر و معاینه شسته جهت جذب مواد اعضا
 در سه پنجم رعایت دفع ماده و جربا و در امراض مزمنه و استخوان و ماده
 که که باشد مرض چهارم و کاهی محتاج میشود و در استغناء بسوی او و به که

در قاضیه و در قاضیه و در قاضیه
 در قاضیه و در قاضیه و در قاضیه
 در قاضیه و در قاضیه و در قاضیه
 در قاضیه و در قاضیه و در قاضیه

استغناء باشد مثل سلیقه زرد و قند و سرات و قند که سهل و کاهی
 میگرد و سهل قی جهت معض ماده یا برای بودن مریض صاحب کیمیا برای
 استغناء و در ب یا برای بودن مریض فریض و قاضیه و در و آسپل میشود و در
 قوه جاذبه و حجام قبل استغناء معین است بر فعل آن و بعد آن میگرد و در
 باقی و حجام بعد و در همان روز قاضیه عمل است و در حسی است و بعد استغناء
 و شش که طاق استغناء از این جهت خوردن طعامی تا اول نماز قبل شرب سهل
 قدری از آن شرب و آب انار شربین با و تناول قدری از انار یا شرب
 بعد سهل معین میشود بر فعل آن پس عصر و خواب بر سهل معین
 قاضیه عمل است یا معض و بر سهل قی شرب آن و در عمل معقوی عمل و
 و بعد عمل آن قاضیه عمل او مستغناء از نوشیدن و از خوردن و از قاضیه عمل او
 و در بای معض مثل برکت غناب یا ترخون یا فوکل شرب یا معض کرات
 از آب سرد و بعد آن باغ و در اول و در اول و در اول و در اول و در اول
 معض نمودن نیز تبدیل و از قاضیه میباید و در قاضیه و در اول و در اول
 از قاضیه و در اول و در اول و در اول و در اول و در اول و در اول
 آن مثل انار و سیر و در قاضیه و در قاضیه و در قاضیه و در قاضیه و در قاضیه
 معض و از و در سهل تازه و در اول و در اول و در اول و در اول و در اول
 آن و بعد قاضیه سهل آب گرم یا کوه و آب معض و در قاضیه و در قاضیه و در قاضیه

[illegible]

و قه که بر آینه مرآت آن دوری خاکستر عذف را تراشیده بخت بران با لعل و مهر غمور که گویاند
ما مشکلی نبود شکل حسن او هر کسند که به نرمی از ما میاید هموای شکل حسن او این عمل
با متواتر نمایند چوینکه باز چه رشیدی بر می خیزد هیچ صبح حایده و منانه را بنرمی منعم
ساندند تا آن شیوه انقباض احوال بعد از آن هر دو دست طفل را پس بمهر سرد در زرعان
مارا نو بخشد و دستار یا قلمونه به بند سر اساتوار سازند و در خانه معتقدند
بجوایز و خانه در روشنی و یاری یک نیز معتدل باید و احترام نمایند را این که عضو بی ارضاء
طفل در خواب کج شود و دست که گوشتش نمائید و این هر وقت عمل هر دو
دست جدا کنند و هر دو قام را بر نه نرمی و بعد غسل شکریت سازند بدین اندازه را چه
مرم و بجوانند بغسل بر شکم اول و بعد از آن بر پشت و در این اوقات جنین می کشد
نمائید و شکل موافق بنا هدارد و بعد از آن دستها را فرو رسانیده و پس ساهبه بخشد و دینی
چند قطره از روغن نبات یکجا کند و اما نه سر مضاع و تقطیر طفل را پس است که نقد امکان
از شیر مادر آن نبوشند و تجربه رسیدن که انداختن ایشان دارد و در طفل نافع ترین
حرکت برای دفع چربی که مودبی باشد آنرا دو دست بموت نه سپرد روزی دو بار یا سه بار
و دستک که در اول ولادت مادر و فرغ از شیر طفل نه بد و وجهی قدر نیست و در
اول صبح و دیده بعد از آن نبوشند تا شیر را خصوصاً وقتی که در شیر و راول صبح و نوشیدن
بعد از آن نبوشند تا شیر را خصوصاً وقتی که در شیر روانی نماید و در دهان و دهان آن
حری بدای خود را نه بعد از شیر نبوشند و چون که طفل را تغذیه طفل را معطر سازند

[illegible]

1919
S. 100

۱۲۴۰

125

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

Handwritten musical notation in Persian script, consisting of approximately 15 staves. The notation includes various musical symbols, clefs, and rhythmic markings. A large, diagonal line is drawn across the entire page, crossing through the musical staves.



سید الطائیف صبی
۸۴/۵/۱۱